

~~مرحوم و الفخر و مستوفی فارسی~~

رساله فارسی ^{سوره ۱۱}

رساله فارسی از منظوم

مجله معلوم ۲۰۰۲

ایا صرفه

۲۹۸

I

بسم الله الرحمن الرحيم
بدان آید که کلمات لغت عرب سه گوشت
اسم جون رجل و علم و فعل جون ضرب و خروج و ف
جون من و الی و تصرف در لغت گردانیدن چیزی بود
از حالی بحالی و در اصطلاح علما عبارتست از گردانیدن
یک لفظ بصیغهای مختلف تا حاصل شود از آنجا صیغهای
تفاوت و تصرف در اسم باشد چون رجل رحلان
رجال رجیل و تصرف در فعل پشته باشد چون صر

ضربا ضربا و ضرب ضربان ضربون و تصرف
در حرف باشد زیرا که در حرف تصرف نیست
فصل اسم راست بناست ثلاثی و رباعی
و خماسی و سرب یک ازین بنام بر دو وجه است یکی
مجرد از زواید یعنی که همه حرف وی اصل باشد
و دیگری مزید فیه که در وی حرف زاید باشد فعل
را دو بناست ثلاثی و رباعی و سرب یک ازین دو بنا
مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس که دانسته شد
در اسم و میزان در شناختن حرف اصل از حرف زاید
ف. و ع. و ل است و پس بس مروف که در
مقابله یکی ازین حرف ثلثه باشد اصلی بود و جون

رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است
 و هر حرف که در مقابل اینها باشد زاید بود چون ضار
 و ناصر که بر وزن فاعل اند و یطلب و یضمر که بر وزن
 یعمل اند و در بناء رباعی اسم و فعل لام یک بار مکرر شود
 و در خماسی اسم دو بار و خنک معلوم گردد و فصل
 اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف
 عخذ جبر عنب ابل قفل صرد غلق و مزیدیه وی
 بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر
 دریم زبرج برش رطل و مزیدیه وی مکرر است و
 اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سرجل فطل
 قد عمل فطلل جمرش فطلل قرطوب فطلل و مزیدیه وی

بنیابت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
 نصر علم شرف و مزیدیه فعل ثلاثی بسیار است چنانکه
 بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنیابت چون ورج
 بر وزن فعل است و مزیدیه وی اندک است
 چنانکه مذکور شد و فصل هر اسمی و فعلی که در
 حروف اصول وی حرف علت و تضعیف و سزه باشد
 آنرا صحیح و سالم خوانند چون رطل و نصر و سرج در وی
 سزه باشد آنرا هموز خوانند چون اقر و اعر و سرجه
 وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس
 باشند آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و سرج در وی
 حرف علت باشد و آن را و است و یا و البی که منعقد باشد

از واد یا از یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا
 بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعَدَ و وَعَدَ وَاكَرَ
 بجای عین باشد آنرا معتل العین و اجوف گویند چون قُلْ
 وَقَالَ و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص گویند
 چون رَجَى و رَجَى و اگر در معتل دو حرف علت باشد
 آنرا لیف خوانند پس اگر فا و لام حرف علت باشد آنرا
 لیف مزوق خوانند چون وَتَايَ و وَتَى و اگر عین و
 لام حرف علت باشد آنرا لیف مقرون خوانند
 چون طَى و طَوَى پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع
 است صحیح و مثال و اجوف و ناقص و لیف و
 مضاعف و مهموز و احوال هر یکی از اینها در این کتاب

روشن کرد و بعون الله حسن التوفيق فصل
 دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل و فعل
 و فعل و این هر سه فعل ماضی است که دلالت کند بر گذشته و
 هر یکی را مستقبلی است که دلالت کند بر آید و مستقبل فعل
 سه است یَعْلَمُ چون نَصَرَ و یَعْلَمُ چون ضَرَبَ یَقْرَبُ
 و یَعْلَمُ چون مَنَعَ یَمْنَحُ و مستقبل فعل دو است یَعْلَمُ
 چون عَلِمَ یَعْلَمُ و یَعْلَمُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فعل
 یکی است یَعْلَمُ چون تَرَفَّ بَشَّرَ پس مجموع ابواب
 ثلاثی مجرد که ماضی و بی مجرد است از حروف زواید
 شش است فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعَلَ یَفْعَلُ و این
 سه باب را اصول خوانند که هر یک عین مستقبل مخالف هر که

و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زیاده است
 فصل اسم بر دو قسم است مصدر و غیر مصدر
 آنست که در آخر معنی وی پارس تا و نون یا دال و نون
 باشد چون اَلْقَلَّ کُتِبَ الْقُرْبُ زِدْ و فعل ماضی و مستقبل
 و اسم فاعل و اسم مفعول و آلت و مکان و زمان
 از مصدر مشتق اند **فصل** فعل متعلل از صحیح التقریری
 کردن ماضی وی چهارده مثالست شش متغایب را
 به مذکر را چون نصر نصر انصروا و سه مؤنث را
 چون نصرت نصرتما نصرن و شش مخاطب را نیز که را
 چون نصرت نصرتما نصرتم و سه مؤنث را نصرت
 نصرت نصرتما نصرتن و دو حکایت نفس را چون

نصرت نصرتما و مستقبل را نیز چهارده مثال بود
 بران قیاس که در ماضی گفته شد نصر نصران نصرن
 نصرتن نصرن نصرتن نصران تنصرون تنصرون
 نصران نصرن انصروا و کما ابواب پنج کانه برین
 قیاس بود و ماضی چون ضرب ضربوا ضربت
 ضربتا ضربن تا آخر و علم علما علموا و منع منعا منعوا و
 حسب حسبوا و شرف شرفوا شرفوا و مستقبل
 يضرب يضربان يضربون و يعلم يعلمان يعلمون
 و يمنع يمنعان يمنعون و يحبس حبسان حبسون و يشرف
 يشرفان يشرفون **فصل** فعل مستقبل را از زمان
 که نذر یا وقتی یک حرف از حروف ایشان در اول

وی در آرند و این حروف را زواید از بعد خوانند
 و این زواید مفتوح باشند الا در چهار باب **فَعْلٌ**
فَعْلٌ و **فَاعِلٌ** و **فَعْلَلٌ** که درین موضع مضموم باشند و
 فعل مستقبل یعنی استقبال آید و بمعنی حال آید خا مک
 گوئی انصر یاری کنم و یاری میکنم و هر گاه که در وی
 لام در آید حال را باشد و اگر سین و سوف در آید
 استقبال را باشد **فصل الف** در نصر اعلا
 ثبته مذکر و ضمیه فاعلت و او در نصر و اعلا
 جمع مذکر و ضمیه فاعلت و تا در نصرت علامت تانیث
 فاعل است و ضمیه نث و الف در نصر تا علامت ثبته و
 ضمیه فاعلت و تا علامت تانیث فاعل است و نون

در نصر علامت جمع مؤنث و ضمیه فاعلت و تا مفتوح
 در نصرت ضمیه واحد مخاطب مذکر است و فاعل فعل
 و تا در نصر تا گاه ضمیه ثبته مخاطب مذکر است و گاه ضمیه
 ثبته مخاطبه مؤنث است و فاعل است و ثم در نصر تم
 ضمیه جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل است و تا مکسر و
 نصرت ضمیه واحد مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است
 و ثن در نصر تن ضمیه جمع مخاطبه مؤنث است و فاعل
 فعل است و تا مضموم در نصرت ضمیه واحد مکمل است
 خواه مذکر خواه مؤنث و فاعل فعل است و تا در
 نصر تا صمه مکمل با غیر است خواه ثبته و خواه جمع خواه
 مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل صر

وضربت شاید که طامه باشد چون ضرب زید و صفت
 مند و شاید که ضمیه در و ستر باشد چون زید ضرب ای
 سو و مند ضربت ای بی و یا در یض بان علامت غیبت
 و خوف استقبال است و الف علامت تشبیه مذکر و
 مؤنث و ضمیه فاعل است و نون در وی عوض
 رفع است که در واحد بوده است یعنی یضرب بود
 است و یا در یضربون بمحان علامت غیبت است
 و و او ضمیر جمع مذکر است و نون در وی عوض
 است که در یضرب بوده است و این ضمیه که است از
 برای ناسبت و او است و اما در تضرب و تقربان
 علامت غیبت است و الف علامت تشبیه مؤنث و ضمیه

فاعل است و یا در یضربن علامت غیبت است و نون
 ضمیه جماعت مؤنث و فاعل است و اما در تضرب علامت
 خطاب است و در وی است مستتر است و ایما که فاعل
 فعلت و اما در تضربان مخاطب علامت خطاب است و الف
 علامت تشبیه مذکر و ضمیه فاعل است و نون عوض
 رفعی است که در واحد بوده است و اما در تضربون
 علامت خطاب است و و او ضمیر جمع مذکر و نون عوض
 رفعی است که در واحد بوده است چنانکه گفته شد
 در یضربون و اما در تضربن علامت خطاب است و یا
 ضمیه واحد مؤنث و فاعل فعل است و نون عوض
 رفعی است که در واحد مذکر بوده است و اما در

تصغر علامت خطابت و نون ضمیر جمع مؤنث و
 فاعل فعل است و مفعول در آن ضرب علامت متکلم واحد
 و اما در وستر است و ایما که فاعل این فعل است
 و نون در ضرب علامت متکلم با غیر است و بمن
 در وستر است و ایما که فاعل فعل است و اما فاعل
 یضرب و تضرب غایب شاید که ظاهر باشد چون
 یضرب زید و تضرب مند و شاید که کسره باشد چون
 زید یضرب ای یضرب سو و مند تضرب ای تضرب
 سی و چون در فعل مستقبل حروف ناصیه در آید یعنی
 اَنْ و تَنْ و کَنْ و اِذَنْ منصوب کرد و جاک
 اَنْ اَطْلُبْ و تَنْ اَطْلُبْ و کَنْ اَطْلُبْ و اِذَنْ اَطْلُبْ

و نونهای که عوض رفع بوده اند منصبی ساقط می شوند
 چون تَنْ یَطْلُبْ و تَنْ یَطْلُبُوا و تَنْ تَطْلُبْ و تَنْ تَطْلُبُوا
 و تَنْ تَطْلُبْنِ و نون یَطْلُبْنِ و تَطْلُبْنِ بر حال خود
 باشد که ضمیه فاعل است و اگر حروف جازمه در مستقبل
 در آید حروف آخر در خط که یطلب غایب و تطلب غایب
 و غایبه مؤنث و اطلب و تطلب که حکایت نفس است
 بیفتد بحر نمی و نونهای که عوض رفع بوده اند
 ساقط می شوند بحر نمی و حرف جازمه پنج است لم و لام
 و لام آخر و لای نی و اِنْ جاک که کوری لم یضرب
 لم یضربا لم یضربوا اما آخر و لام یضرب لما یضربا لما
 یضربوا لیضرب لیضربا لیضربوا و لا یضرب لا یضربا

لا یضربوا و ان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر
 چهارده مثال و لام امر در شش صیغه غایب داخل
 شود و چنانکه یضرب یضربا یضربوا بالتقرب لتضربا
 لتضربن و این را امر غایب خوانند و در دو صیغه
 متکلم نیز داخل شود چون لا فرب یضرب فصل
 امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند و طریقه آنست
 که حرف مستقبل را که تاست از اول وی بپندارند اگر
 مابعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج به مزه وصل نباشد
 همان امر کنند و حرکت و نون عوضی که در آخر مستقبل باشد
 بوقعی افتاده شود پس در باب تنغیل امر مخاطب برین
 وجه باشد صرّف صرّفوا صرّفی صرّفوا صرّفی و برین

فصل

قیاس در باب متعاضد کوی ضارب ضاربوا
 ضاربی ضارباً ضاربتن و در باب فعلک کوی دخرج
 دخرجاً دخرجوا دخرجی دخرجاً دخرجن و اگر مابعد
 مستقبل ساکن افتد احتیاج افتد به مزه وصل پس اگر مابعد
 آن ساکن ضمه باشد مزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
 و نون عوض را بوقعی بیندازند جوا نضرا نضرا انضرا
 انضری انضرا انضرن و اگر مابعد آن ساکن فتح یا
 کسره باشد مزه را مکسور کنند و آخر امر موقوف سازند
 چون اعلّم اعلّموا اعلّمی اعلّموا اعلّمی و اضرب اضربا
 اضربوا تا آخر و چون مزه وصل متصل شود مابعد قبل خود
 ناقط گردد و در عبارت چون فاطمۃ ثم اطلب

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم
و مستعدي لازم آنست که از فاعل تجاوز نکند و منقول
نخواهد چون ذوب زید و قد عمر و مستعدي آنست
که از فاعل تجاوز نکند و به مفعول برسد چون ضرب زید
عمر و لازم را بهمه افعال و بیا مستعدي سازند چون
اذهب زید و ذهبت به فصل چون فعل را
از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاعل را
بضم کنند و عین فعل را بکسره چون نصر نصر انصر و
نصرت نصر تا نصرن نصرت نصر تا نصرتم نصرت
نصر تا نصرتن نصرت نصرنا و برین قیاس بود و نصرب
نصر ما نصر بوا و علم علما علما و شیع شیعنا منعو و حسب حسبنا

حسبوا و شرف شرفا شرفوا تا آخر و در باب افعال
همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اگر کم اگرما
اگر موا اگر مت اگر متا اگر متن تا آخر و در باب تغیل فا
را مضموم کنند و عین را مکسور و چون صرف صرفا صرفوا
صرفت صرفتا صرفتن و همچنین در باب متاعل لیکن چون
فا مضموم شود الف متقلب گردد و بوا و چون ضرور
ضروربا ضرور بوا و در باب تفاعل تا و فامضموم
شود و عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا و الف
تفاعل و او کرد و چون تعوید تعویدا تعویدوا
و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور
چون اکتب اکتبا اکتبوا و در باب انفعال همزه

و فامضموم شوند و عین مکسور چون اَنْفَرَفْ انصر فا
 انصر فوا و در باب استفعال مزمه و تا مضموم شوند
 چون اَنْتَحَجْ اَنْتَحَجْ اَنْتَحَجْ فوا و در افعیال مزمه و
 عین مضموم شوند و الف منقلب کرد و بوا و چون
 اَحْمُورُ اَحْمُورُ اَحْمُورُ و در باب فَعْلَلَه فامضموم
 شود و لام اول مکسور چون دُجِرْ دُجِرْ دُجِرْ فوا
 و در باب تَعْلَلْ تا و فامضموم شوند و لام اول مکسور
 چون تَدُجِرْ تَدُجِرْ تَدُجِرْ فوا و در باب اَفْعِلَال مزمه
 و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اَوْجَمْ
 و در باب اَفْعِلَال مزمه و عین مضموم شوند و لام
 اول مکسور چون اَقْشَرُ اَقْشَرُ اَقْشَرُ فوا و چون

فعل استقبال را از برای منقول نبا کنند حرف استقبال
 را بهم گنند اگر مضموم نباشد و عین را بفتح اگر مفتوح
 نباشد چون يَنْصَرُ و يَكْرُمُ و يَنْصَارُبُ و يَكْتَسِبُ و
 يَنْصَرَفُ و يَنْصَارِبُ و يَحْمَرُ و يَنْتَحِجُ و يَحْمَرُ و در باب
 لام اول را بفتح گنند جای عین چون يَدْخُجُ و يَنْدُجُ
 و يَحْمَرُ و يَنْتَحِجُ فصل بد آنکه امر حاضر در فعل
 مجهول بر طرقت امر غایب باشد پس گویی يَنْتَحِرُ يَنْتَحِرُ
 يَنْتَحِرُ و اَلْيَنْتَحِرُ يَنْتَحِرُ اَلْيَنْتَحِرُ و برین قیاس بود
 مجموع فعل ثلاثی مجرد و مزیدیه و فعل رباعی مجرد
 و مزیدیه فصل چون نون تا یکده ثقیله در
 در امر حاضر معلوم چون اَطْلُبُ اَطْلُبُ اَطْلُبُ

اَطْلُبَنَّ اَطْلُبَانِ اَطْلُبَانِ و در مجهول چون اَطْلُبَنَّ
 اَطْلُبَانِ اَطْلُبَنَّ اَطْلُبَنَّ اَطْلُبَانِ اَطْلُبَانِ و در امر
 غایب معلوم چون یَفْعُرَنَّ یَفْعُرَانِ یَفْعُرَنَّ یَفْعُرَانِ
 یَفْعُرَانِ یَفْعُرَانِ و بر همین قیاس در معروف و
 مجهول نمی در آید چون لَا یَفْعُرَنَّ لَا یَفْعُرَانِ لَا یَفْعُرَنَّ
 لَا یَفْعُرَانِ لَا یَفْعُرَانِ لَا یَفْعُرَانِ و در جمع مذکر بیفید
 زیرا که ضمه و لالت کذب بران و یا در مخاطبه مؤنث
 بیفید که کسره و لالت کذب بران و در جمع مؤنث الغی در
 آوردند تا فاصل شود میان نون ضمیر و نون تاکیدی
 و هر جا که نون ثقیله در آید نون صغیره در آید الا که در
 تشبیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اَطْلُبَنَّ و لَا

زیرا

تَطْلُبَنَّ و اَطْلُبَنَّ و لَا تَطْلُبَنَّ و اَطْلُبَنَّ و لَا تَطْلُبَنَّ
 اسم فاعل از ثلاثی مجرد و بر وزن فاعل آید چون طَابُ
 طَابَانِ طَابَانِ طَابُ طَابَانِ طَابَانِ طَابَانِ
 و طَوَائِبُ و گاه باشد که بر وزن فاعل آید چون خَشِ
 فهو شریف و بر وزن فاعل چون حسن فهو حسن و
 بر وزن فاعل و فَعِلٌ و فَعِلٌ و فَعِلٌ و فَعِلٌ و فَعِلٌ و فَعِلٌ
 جَبَانٌ و خَشِ و صَغِبٌ و ذُلُولٌ و تَجَاعٌ و هر چه برین
 وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند فصل
 در آنکه صیغه فاعل مبالغه بود و در فاعل چون رجل ضرایب
 و اعرافه ضرایب مذکر و مؤنث یکسان بود و فَعِلٌ
 نیز مبالغه را بود و چون رجل طَلُوبٌ و گاه باشد که

تا زیاده گفته برای زیاده و بی بالغه چون رجل علامه
و فرؤقه و متعال و متعيل و متعيل نیز بمبالغه را بود
مذکر و مؤنث یکسان بود چون رجل متفائل و امرأة
متفائل و رجل متطيق و امرأة متطيق و رجل شریتر
و امرأة شریتر و فعال نیز بمبالغه را بود چون رجل
طوال و امرأة طوال **فصل** اسم مفعول از
ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون مضروب
مضروبان مضروبون مضروبه مضروبان مضروبان
فصل اسم فاعل از ثلاثی مزیدیه و از
رباعی مجرد و مزیدیه چون فعل مستقبل این باب باشد
خاکه مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و

ما قبل حرف آخر مکسود کرد و اگر نباشد و اسم مفعول
چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد خاکه مضموم بجای
حرف استقبال نهاده شود و مجموع این دانسته شود
ان شاء الله تعالی از باب فعل یفعل الی الی و عده
کردن و عده و عدا و وعدت و وعدت و عدا و عدا
تا آخر محاکمه در صحیح دانسته شد و ازین جهت او را
سؤال گویند یعنی مانند صحیح است مستقبل یعدان
یعدون یعدان یعدون یعدان یعدون یعدون یعدون
یعدان یعدان یعدان یعدان یعدان یعدان یعدان یعدان
و او واقع شد میان یا مفتوح و کسره لازم ثقیل بود
انداخته شد و با تا و میزه و نون نیز میزداخته از برای

۱ موانعت امر حاضر عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا
 تاکید ثقله عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا
 حقیقه عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا
 یعدوا یعدوا یعدوا عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا عدا
 بر قیاس گذشته نمی لایعدوا لایعدوا لایعدوا
 لا تعدوا لایعدون و نون تاکید بر آن وجه که گذشته
 شد و حال بالتم و لما آن جانست که در صحیح دانسته
 حرف ناصبه چون لن یعدوا لن یعدوا لن یعدوا
 تا آخر مجهول ماضی وعدوا وعدوا وعدوا تا آخر بر
 قیاس صحیح مجهول مستقبل نعدوا نعدوا نعدوا
 و او باز پس آمد زیرا که کسر بیفتاد اسم فاعل و اعدوا

و اعدان و اعدون اسم مفعول موعود و موعودان
 موعودون مثال یایی از باب فعل یفعل ماضی
 یسر یسر یسر و مستقبل یسر یسر یسر و نون امر
 حاضر یسر یسر یسر و نون ثقله یسر یسر یسر و نون
 ایسر یسر یسر و نون حقیقه ایسر یسر یسر
 ایسر یسر یسر و نون غایب یسر یسر یسر و نون
 سیم بر قیاس صحیح و چون مجهول بنا کنی کو بی یسر و نون
 بناد در مستقبل یا با و او شود باب
 فعل یفعل الیو یل ترسیدن و یل یو یل یو یل
 و ذاک مجهول باب فعل یفعل وضع
 یضع یضع یضع و ذاک موضوع باب

فَعَلَّ يَفْعَلُ وَرَمَّ يَرْمِي وَنَوَّارَمِ امْرَاضُ رِمِّ رَمَا
 رَمُوا جَوْنٌ عِندَ عِدَا عِزُّو اِبَاسُ
 فَعَلَّ يَفْعَلُ وَنَمَّ يَنْمُو اَوْ نَمَّ يَنْمُو
 بِاسِ فَعَلَّ يَفْعَلُ اَنْقَوْلُ كَنْتَنَ قَالَ
 قَالَا قَالُوا قَالَتْ قَالَتَا قُلْتُ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتُ
 قُلْتُمَا قُلْتُ قُلْتُمْ قُلْنَا اَصْلُ قَالَ قَوْلٌ بُوْدُوا وَنَحْوُكَ
 بُوْدُوا مَاقَبْلُ وَيُفْتَوَحُ بِالْفِ قَلْبُ كَرَدْنَدُ قَالَ شَدَّ
 وَبَعْضُنِ اسْتَحَالَ تَا آخِرُ سَتَفِيلُ يَقُولُ يَقُولَانِ
 يَقُولُونَ يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُ يَقُولُ يَقُولَانِ
 يَقُولُونَ يَقُولِينَ يَقُولَانِ يَقُولُ يَقُولُ يَقُولُ اَصْلُ
 يَقُولُ يَقُولُ بُوْدُ ضَمُّ بَرَوَا وَثَقِيلُ بُوْدُ مَاقَبْلُ دَاوَدُ

۱۶
 • يقول شد و در یقلن و یقلن و او بالتقاء ساکنین یفتا
 امر حاضر قل قولاً قولوا قولی قولاً قلن اصل قل
 اقول بُوْدُ ضَمُّ بَرَوَا وَثَقِيلُ بُوْدُ مَاقَبْلُ دَاوَدُ وَاو
 بالتقاء ساکنین یفتا د اقل شد بحر که قاف از میزه وصل
 مستعنی شدند میزه یفتا د قل شد و ت ر ا رسد که کوی
 قل از تقول مأخوذ است چون تا انداخته شد و لام
 بوقعی ساکن گشت و او بالتقاء ساکنین یفتا و امر
 غایب یقل یقولوا یقولوا یقولوا یقولوا یقولوا یقولوا
 لا یقولوا لا یقولوا لا یقولوا لا یقولوا لا یقولوا لا یقولوا
 قولن قولان قولین قولان قولان قولان قولان قولان
 قولن قولن قولین یقولین یقولان یقولان یقولان یقولان

لا يقولن لا قولان لا يقولن واو باز بس آمد در
 قولن ولا تقولن وليقولن زیرا که التاء ساکنین
 زایل شد مجهول ماضی یقول قیلاً قبلوا قیلت قیلت
 قلن قلت قلتما قلتما آخر اصل قیل قول بود کسره بر
 واو بعد از ضم ثقیل بود کسره را بقاف واو تدبیر
 سلب حرکت قاف واو مستقلب شد بیاء و در قلن تا آخر یا
 بالتاء ساکنین یفتا و ضم اصلی قاف باز بس آمد و صو
 معلوم و مجهول یکی شد و اصل معلوم قولن است و اصل
 مجهول قولن اصل قلن آخر قولن مجهول مستقبل تعالی تعالی
 یقولون تعالی تعالی ان یعلن اصل یقال یقول بود
 واو مفتوح بود و ما قبل وی حرف صحیح ساکن فتحه و او

• ما قبل دادند و او بود در موضع حرکت و ما قبل مفتوح
 بالف کردند تعالی شد و مخین در دیگر الفاظ و یعلن
 و یعلن الف یفتا و بالتاء ساکنین امر غایب مجهول یعلن
 یعلن لانی غایب یعلن لا یقول لا یقولوا اسم فاعل
 قایل اصلش قائل بود و چون واو در فعل ماضی بالف
 کردند و اسم فاعل نیز کردند و الف را حرکت دادند
 قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون اصل مقول
 مقوول بود و ضمیر ابقاف و اذند یک و او یفتا و
 یفتا بعضی و او اصلی یفتا و پس وزن مقول مقول
 شد و پیش بعضی و او را یفتا و پس وزن ماضی
 باب — فعل یفعل ماضی باع باعوا

باعث با عا یمن بعث بعثا بعث بعث بعث بعث
 بعثا اصل باع بیع بود یا متحرک بود و با قبل مفتوح
 بالف کرد و تدباع شد و در بعث تا با آخر الف افتاد و تحت
 بار ایکسر کرد و تدالات کند که عین فعل افتاد و هیا
 مستقبل بیع بیعان بیعون بیع بیعان بیع نا
 اصل بیع بیع بود کسر و بر یا ثقیل بود و با قبل واو اند
 بیع شد و در بعث و بعث یا بالتقاء ساکنین بیعنا و امر
 امر حاضر بیع بیعوا و حال در بیع بران قیاس که در
 قل دانسته شد ثنون ثقیل بعث بیعان بعث بیعان
 بیعان خفیف بعث بعث بعث امر بیع تا آخر تنی لا بیع
 تا آخر مجهول ماضی بیع بیعوا بعث بعثا بعث بعثا

بعث تا آخر اصل بیع بیع بود کسر و بر یا ثقیل بود و با قبل
 واو اند بیع شد و در بعث تا آخر صورت معروف و مجهول یکا
 و در اصل مختلف اند اصل بعث معلوم بعث بود و اصل بعث
 مجهول بعث بود و اصل بعث امر بعث بود و مجهول مستقبل
 بیع بیعان بر قیاس یأل یألین ماضی
 فعل یفعل جن خاف خافوا خافت خافوا جن
 خفت خفتم خفت خفتم خفت خفتم خفت خفتم اصل بعث
 خوفن بود کسر و بر و او و ثقیل بود و با قبل واو اند و او
 بالتقاء ساکنین بیعنا و درین موضع بنای باب رعایت
 کرد و در ذوات بر مخوف و مستقبل بخاف بخافون
 ماضی مجهول خفت خفت مستقبل مجهول بخاف بخافون تا آخر خفت

خافا خافوا خافي نون ماكد برقياس گذشته و اجوف
ازین سه باب اصول آمده اسم فاعل با یبع با یبعان با یعو
اسم مفعول مبيع ميعان ميعون اصل مبيع مبيعو و ضمّه
یا را بما قبل و او بدیش بعضی یا افتاد مبيعو شد و او را
یا کردند و بار انکسور تا مشبه نشود با جوف و او ی
مبيع شد بر وزن منیل و شش بعضی و او ی که زاید است
افتاد و ضمّه بار انکسور که و تده مبيع شد بر وزن مفعول اسم
فاعل خاف خافان اسم مفعول مخوف و اصلش
مخوف بود و است یکی ازین و و او افتاد و خافند
در مفعول الناقص الواوی ماضی معلوم دعا دعوا و دعوا
دعوت و دعوا دعون دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت

و دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت
محرک یا قبل او منفتح بالالف کردند و عا شد و اصل دعوا
و دعوت و او بالالف شد و بالتقاء ساکنین یعدا و
و دعوت شد بر وزن دعوت و اصل دعوت دعوت و دعوت
و او بالالف شد یعدا و دعوت شد بر وزن دعوت و الف
در دعوا افتاد زیرا که حرکت تا اصلی است در واحد
بوده است و دعوت بر اصل خود است و وزن فعل
و همچنین بانی الناط تا آخر را اصل خود اند مستقبل معلوم
دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت
دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت
دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت دعوت

ادعو و ندعو و يدعوان بر اصل خودند يدعون جمع مكره
 اصلش يدعون بود و ضم بر واو ثقل بود و يفتا و
 و ادوي كه لام فعل بود و بالتقاء ساكنين يفتا و يدعون
 شد بر وزن ينعون و يدعون جمع مؤنث بر اصل
 خود است بر وزن يفتلن و تدعين در اصل تدعون
 بود و كسر بر واو ثقل بود و با قبل دادند بعد از ج
 حركت ما قبل و او بالتقاء ساكنين يفتا و تدعين شد
 بر وزن تدعين چون ما صبه در ايد كوي لن ادعوا
 لن تدعولن تدعولن تدعولن تدعولن تدعولن تدعولن
 يفتد نصبي و نون ضمير بر طال خود باشد و اگر كازا
 در ايد كوي لم ادع لم تدع لم تدع و او جزمي

يفتد و نونهاي عوض نيز يفتد و نون ضمير بر طال خود
 باشد امر حاضر ادع ادعوا ادعوا ادعوا ادعوا ادعوا
 نون تا كيد ثقله ادعون ادعوان ادعون ادعون
 ادعوان ادعوان خفوه ادعون ادعون ادعون ادعون
 ماضي دعي و عيا و عدا و عيت و عيتا و عيت
 و عيتا و عيم و عيت و عيتا و عيت و عيتا و عيت
 در اصل و دعوا بود و او ما قبل كسور با يافتد و عي شد
 و دعوا اصلش و عيتا بود و ضمير بر يا ثقل بود و با
 قبل دادند بعد از سلب حركت ما قبل يا بالتقاء ساكنين
 يفتا و مستقبل مجهول يدعي يدعيا يدعون تدعي
 تدعيان يدعين تدعي تدعيان تدعون تدعين تدعيان

تدعی تدعی و اولام فعل درید عیان و
تدعیان در چهارم افتاد و ما قبل او ضمه و بیاید
و در بدعون و تدعون و او ضمیر باقی ماند و جمع
مؤنث و اول لام فعل بیاید و در واحد مخاطبه مؤنث
و او بالف شد و افتاد و در باقی الفاظ بالف شد
و یفعا و اسم فاعل داعی داعیان و تدعون داعیه
و اعیان و اعیات و وواع اصل وواع و اعیان و
و او در چهارم بود و بعد از کسره بیاید ضمیر بر یا
ثقیل بر و یفعا و بالتعاسا کین و افع شد و چون
الف لام در آوردی یا باقی ماند و کونی الداعی و در
داعیان و او بیاید بدل شد و باقی ماند و داعون اصلش

داعون بود و او بیاید و داعون شد فاعل بر یا
بود و ما قبل او اند بعد از حذف حرکت ما قبل یا افتاد
داعون شد بر وزن فاعون اسم منقول و تدعون
تدعون تا آخر و او زاید را در و او که لام فعل بود
و عام کردند ما قص یا بی ماضی معلوم رومی و عیار متوا
تا آخر بر قیاس آنچه دانسته شد محمول ماضی رومی و عیار متوا
تا آخر اصل روموار میبویا بود مستقبل معلوم بر ترمیمی میان
بر مؤن تا آخر و واحد مخاطبه مؤنث و جمع وی در صورت
یکسان آیند لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن
تثعلن و واحد در اصل ترمیم بود و کسره بر یا قبل
بود و انداختند یا که لام فعل بود و یفعا و ترمیم شد بر و

تثقیل چون ناصبه در آید چنین گویند که زن برتری چون
 جازمه در آید گویی لم یزیم یا بجز می افتد همچون واو در
 لم یدع امر حاضر ازیم ارمیا از موتا آخر نون تثقیل آرمین
 ارمیان ارمین اصل وی از مین بود و ارمین اصل وی
 ارمین بود و ارمیان ارمینان حقیقه ارمین از مین
 اصل وی ارمینون بود و ارمین اصل وی ارمین بود
 مستقبل مجهول بر می ارمینان بر مین تا آخر بر قیاس
 یدعی اسم فاعل را یم را میان را مین و رماة و رماة
 و ری را یم را میان را میات و روام اسم مفعول
 و می هم میان مرمینون تا آخر را یم در اصل را می بود
 بر قیاس داع را مین در اصل را مینون بود و ضمیر

بر یا تثقیل بود و ما قبل و اند یا بالتقاء ساکنین افتاد
 را مین شد و می در اصل مرمینون بود و بر وزن مجهول
 و او را جمع شدند و سابق ساکن بود و او را با کرون
 و یا را در یا او غام کردند و نیم را از برای سبب
 یا کمسور کردند و می شد ناقص و او ی از باب فاعل
 یفعل ماضی معلوم رضی رضیا رضوا تا آخر اصل
 رضی رضو بود و او در طرف بود و ما قبل کمسور یا یا
 شد رضوا در اصل رضوا یا رضوا و او و ضمیر یا یا
 بر و او تثقیل بود و ما قبلش و اند بعد از سلب حرکت
 ما قبل یا بالتقاء ساکنین یغاد و رضوا شد بر وزن
 نعو ماضی مجهول رضی رضیا رضوا بر قیاس رضی

ریا رمو استقبال معلوم یرضی برضیان یرضون
 تا آخر رضی در اصل برضوب و و او را بایا کردند
 و یا را بالف کردند و احدى مخاطبه مؤنث با جمع مخاطبه
 مؤنث اینچنین در صورت موافق اند و در تقدیر
 مخالف ترضین جمع مخاطبه مؤنث بر وزن تفعّلن
 خانک اصل وی است و ترضین واحد اصلش ترضین
 بود بر وزن تفعّلین مستقبل مجهول یرضی تا آخر
 ناقص یایی ازین باب ماضی معلوم خشی خشیاء
 تا آخر مستقبل معلوم یرضی مجهول یرضی مجهول یرضی
 ناقص از باب فعل یفعل رخصوا رخصوا تا آخر
 ناقص از باب فعل یفعل رعی یرضی تا آخر امر حاضر

ارضیا ارضوا تا آخر نون ثعل ارضین ارضیان
 ارضون تا آخر حقه ارضین ارضون ارضین و هم
 برین قیاس خش خشاء خشوا و ارض ارضوا
 تا آخر امر از ترخوا اخرج مجاوز اسم فاعل یاض
 و خاش و راع و راج بر قیاس داع و رام اسم مفعول
 مرضی و یخشی و مرضی بر قیاس مرضی و ناقص از باب
 فعل یفعل یأید است لعین مفعول از باب
 آمده است و قی یقی ماضی معلوم و قیا و قوا
 تا آخر بر قیاس رمی ماضی مجهول و قی و قوا
 تا آخر بر قیاس رمی مستقبل معلوم یقی اصلش یوقی
 بود و اوافتا و خانک در یعد و ضیا با افتاد خانک

در بر می پس حکم و او و ی حکم و او و ثا است و حکم
 یا حکم یا ناقص و با ناقصه کو بی لن یقی لن یقی لن یقوا
 و با جازمه کو بی لم یقی تا آخر مستقبل مجهول یوقی بر
 یوقد و بر می تا آخر اسم فاعل و اق تا آخر اسم
 موقی چون مر می امر حاضر تیه قی قی قی قی قی قی
 ثقیله قی قی قی قی تا آخر نون حقیقه قی قی قی قی
 و یوم و یی یوقی ماضی معلوم و یی و یی و یی و یی و یی
 بر قیاس رضی رضیا و ضوا مجهول و یی چون رضی
 مستقبل معلوم یوقی چون یرضی امر ایچ ایچ ایچ
 تا آخر نون ثقیله ایچ ایچ ایچ ایچ بر قیاس رضی
 خفیه ایچ ایچ ایچ ایچ اسم فاعل و یی چون رام

اسم مفعول موقی چون مر می یسم و یی و یی و یی
 رضی رضیا یی یلیان چون یقی یقی یقی یقی یقی یقی
 از و باب آید اول چون طوی یطوی ماضی معلوم
 طوی یطوی و ابر قیاس بر می ر میار موی اصل طوی
 طوی بد و یا با ل ف شد و در طوی و الف افتاد مستقبل
 معلوم یطوی بر قیاس بر می امر حاضر اطوی اطوی
 حو ارم از میا ارموا اسم فاعل طایطایان طایطایان
 رام رامیان رامون اسم مفعول مطوی چون مر می
 و ییم طوی یطوی طوی ماضی طوی طوی طوی
 چون رضی رضیا و ضوا مستقبل یطوی بر قیاس
 بر رضی امر حاضر اطر چون ارض اسم فاعل طایط

و در مدون مابعد و چون دال دویم ساکن بود
 سکون لازم و ادغام ممکن نبود ازین جهت بر حال
 خود مانند استقبال میزدان میزدون تا آخر اصل
 میزد میزد بود حرکت دال اول را بیم دادند و
 دال اول را در دال دویم ادغام کردند و
 در میزدون و تمدون ادغام ممکن نبود و خاک
 در مدون معلوم شد مجهول ماضی مَدَّ مَدَّ و اما آخر
 مجهول استقبال میزدان میزدون تا آخر حاضر در
 مَزَّ و مذکر چهار وجه است مَدَّ مَدَّ مَدَّ و مَدَّ و مَدَّ
 یک وجه مَدَّ و اما آخر و در مَزَّ و ام غایب
 خواه مذکر خواه مؤنث همین چهار وجه است لَمَّ

لَمَّ لَمَّ لَمَّ و برین قیاس است حال نهی و جحد
 و مضاعف از سیب ابصول آید فعل فعل خاک
 گذشت و فعل فعل چون تَرَّی و فعل فعل چون
 تَرَّی و در ام و اخوات وی ازین دو باب سه
 وجه جایز باشد زیرا که ضم از هر موافقت فاعل فعل
 استقبال بود پس مَدَّ نون ثقیل مَدَّ مَدَّ آن مَدَّ تا
 آخر حصه مَدَّ مَدَّ مَدَّ اسم فاعل مَدَّ و اسم فعل
 مَدَّ و اما آخر فصل **فصل** در آنکه مصدر میی و اسم
 زمان و اسم مکان در فعل ثلاثی مجرد و از فعل بر وزن
 مفعول آید چون مَشَّرب یعنی مکان آشامیدن و از فعل
 مفعول نیز میخیزد آید چون مَدَّی و در جحد که اسم زمان

و مکان بر وزن مُعِل آمده است چون مَطْلَع و شَرْق
و مغْرَق و مغْرِب و سَجْد و مَسْقُط و مَسْک و مَحْزُور
درین باب هم فتح جایز بود و از یَعْلِل مصدر می بردند
مُعِل آید و مکان و زمان مُعِل آید چون مجل و از
ناقص مطلقاً بر وزن مُعِل آید و از مثال می
بر وزن مُعِل آید و هر چه نه چنین باشد شاید بود
و بد آنکه مُعِل و مُعِلِی برای آله بود چون مَحِیْط
و مَعْرُوف و مُعَلِّی برای مرده بود چون مُعْرِی و مُعَلِّی
برای سینه فعل بود چون جَلِی و مُعَلِّی برای مقدار
بود چون اَکَل و لَعَل و مُعَلِّی برای حیرت بود که از
فعل ساقط شود و چون کُناس و تَلَا و آنکه از مَرَفَعَه

تَلَاثی و رباعی مجز و مزید فیه و مصدر و مکان و
زمان بر وزن مفعول آن باب بود و فصل
بدانکه باب مُعِل یَعْلِل شرط است بآنکه عین و لام
فعل وی یکی از حروف طاق باشد و آن شَرْف
باشد عین و عین و ح و خ و م و ز و ن و در مثال
این باب چون وَضَع یَضَع و اَوْضَع و اَوْضَع و اَوْضَع
در اصل یَوْضَع بود و اَوْضَع و اَوْضَع و اَوْضَع و اَوْضَع
از آن کسره را بافتی کردند بجهت ثبات حرف طاق
بخلاف و جَل یَجَل که و او باقیست بر حال خود
باب افعال صحیح اگر مَکْرَم بگیرم اگر اَمَامِی
معلوم اگر مَکْرَم اگر مَکْرَم اگر مَکْرَم اگر مَکْرَم

تا آخر اصل نگیرم یونکریم بود و میزد جمع شدند در حکم
 و حد یکی را بسبب کرائی انداخته و در باقی الفاظ
 افتاد و شد برای موافقت و امر حاضر را از اصل
 مستقبل گیرند و گویند اگریم و این میزد قطع است چون
 متصل شود با قبل ساقط نکرد و چون فاگریم و هم اگریم
 نون تغیر اگریم تا آخر خفیفه اگریم اگر من
 بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل نکریم اسم مفعول
 نکریم و غالب در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرول لازم
 باشد چون اذبت زیدا فذهب و اخلصت غلبت
 و شید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اخرجت و شجی
 و شاید که بمعنی رسیدن بشکام باشد چون احمدا لزرع

• و اصرم الخلف و بمعنی کثرت آید چون اتم الرجل و بمعنی
 یافتن بر صفتی باشد چون احدثت زیدا ای وحدثت
 زیدا احدث و امثال و آوی الایعادیم کردن
 اصلش اوعاد بود و او ساکن را برای کسره ما قبل
 بایا کردند ماضی اوعدا و وعدا و مستقبل یوعدا
 یوعدان یوعدون امر حاضر اوعدا و وعدا و وعدوا
 اسم فاعل یوعد اسم مفعول یوعد تا آخر مثال یایی
 الایسار توانکر شدن ماضی ايسر ايسرا تا آخر مستقبل
 یوسر اسم فاعل یوسر اسم مفعول یوسر یا ساکن سبب
 ضم ما قبل و او شد در مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول
 نیز سبب ضم ما قبل با و او شد اجوف و آوی الایما

پای داشتن ماضی اقام اقامات مواتا آخر اصل اقام
 اقوم بود و او مفتوح بود و ما قبل وی حرف صحیح
 ساکن فتح و او را با قبل دادند و او بود در موضع
 حرکت و ما قبل مفتوح بالف کردند و در آخر تا آخر
 الف یغنا و بالتقاء ساکنین مستقبل یقیم یقیمان یقیمون
 اصل یقیم یقوم بود کسره و او را با قبل دادند و
 از برای کسره و او با باشد و در یقین و یقین و او با
 باشد و بالتقاء ساکنین یغنا و امر حاضر اقم اقیما اقیما
 یا در اقم و اقمین یغنا و نون ثقیله اقیمن اقیمان تا آخر
 حنیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم اصلش مقوم
 بود بر قیاس یقیم اسم مفعول تمام اصلش مقوم بود بر

قیاس یقام که اصل یقوم بود فتح و او را با قبل
 دادند و او را بالف کردند و در یقین الف یغنا و
 نی لا یقیم یقیم یقیمان یقیمان یقیمان یقیمان
 لا یقیم استغناء هم یقیم یقیمان یقیمان یقیمان یقیمان
 وزن افعال لایقی و او را با قبل دادند و او بالتقاء
 ساکنین یغنا و اقامات تا در آخر عوض مخذوف و او را
 اقامه شد اجوف اطار یطیر اطاره امر اطر یطر
 اسم فاعل یطیر اسم مفعول مطار تا آخر ناقص ارضی
 یرضی ارضاء اسم فاعل یرضی اسم مفعول یرضی امر
 ارضی یرضی لا یرضی اصل ارضاء ارضاء یرضی و یا در
 آخر واقع شده بود بعد از الف زاید منتقل گشت بهمزه

و همچنین است حال و او و یا که در آخر بعد از الف زاید
 باشند چون کساء و رواة لثیف مفروق الایجاب
 سوره کردن هم سورا و جی یو جی ایجا اسم
 موج اسم مفعول موجا و افعیج نهی لا توج تا آخر
 لثیف مفروق اسوا یوی اسوا المکوی المکوی
 لا اله الا هو مضاعف الایجاب دوست داشتن
 احب یحب ایجابا المحب المحب لایب یهون العا
 الایمان کرویدن آمن یومن ایمانا اصل ایمان
 ایمان بود و دومی جمع شدند و ویم ساکن و اول
 مکسور واجب شد بدل کردن و ویم بیا و در آمن
 بالف و در اوین برا و جانک در ما تقدم معلوم

شد و در یومین و مؤمن و مؤمن قلب همزه بود و روا
 بود امر حاضر این امنوا اما آخر نون ثقیله
 این امنان این باب تفصیل این
 باب از برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتح الابواب
 و مات المال و موت الاموال و از برای مبالغه نیز
 باشد چون صرح میباید است و صرح نیک میباید است و
 از برای تقدیم نیز آید چون فرح زید و فرحت و
 از برای نسبت آید چون فسقة و کفره و مصدر این
 بر وزن فعال آید چون کذبوا بایاتنا کذبا و بر
 وزن تفعله و فعال نیز آید چون تبصره و سلا اما
 و کلاما و و اعا صحیح و مثال و اجوف و مضاعف

این باب بر یک قیاس اند چون کرم و ووجل و قول و
 جَبَّ ناقص چون ثنی ثنی ثنی المثنی المثنی ثنی لا ثنی
 مصدر ناقص این باب وایما بروزن تفعلة آید و گاه
 باشد که بروزن تفعیل آید جته ضرورت شعر
 فنی سری و لونها تیر تا کلام سری شمله صبیحا
 ان بابت جانکه دانسته شد و لیف مغروق و
 معرون حکم ناقص دارند چون وحق یوصی توصیه
 و طوی یطوی تطوی باب ناقص معاملة اصل
 این باب است که میان دو کس باشد یعنی هر یکی با دیگری
 همان کند که دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد
 و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم آید چون

ضارب زید عروا و شاید که میان دو کس باشد چون
 سافرت و عاقبت اللص و مصدر این باب
 معاملة و فاعل و مفعول آید چون قاتل قاتل قاتله
 و قتالا و قتالا و صحیح و مثال و اجوف درین باب
 نیز بر یک قیاس بود چون ضارب و واعد و قاتل
 ناقص المراما تا بایکدیگر تیر انداختن راعی راعی مرماة
 اسم فاعل غرام اسم مفعول غرامی اغرام نمی لازم
 اصل مرماة مرامیه بود یا بالف شد و اصل راعی
 راعی بود یا بالف شد و لیف معونا ناقص و مهموز
 هر باب چون صحیح آن باب بود مضاعف الحجابیه
 بایکدیگر دوستی کردن غائب غائب تا آخر مجهول

ماضی محوّل مستقبل بحاّب اصل معلوم بحاّب بود
 و اصل محوّل بحاّب و بعد از ادغام هر دو یکسان
 اند مگر در جمع مؤنث و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
 بر یک صورت آیند در لفظ چون محابّ و اصل مفعول
 محابّ بود امر حاضر حابّ و حابّ و حابّ
 نهی لا تحابّ لا تحابّ لا تحابّ تا آخر باب
 افعال این باب مطّوع باشد مفعول را چون جمع
 فاجتمع و نشرته فانشرو میان دو کس باشد معنی
 تفاعل چون اخصم زید و عمرو و معنی مؤنث باشد
 چون جذّ و جذّ و جذّ مثال وادی الاثنا
 به قبول کردن اثبت اثبت اثنا با اسم فاعل اثبت

اصل فاعل محابّ

اسم مفعول اثبت امر اثبت نهی لا اثبت اصل اثبت
 یوثب بود و اثنا با اوثنا با و اورا با تا کردند
 و تارا در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند
 ایتعد یا تعد ایتعدا و او در ایتعد با باشد مثال
 یایی ایتسر ایتسار یا را با تا کردند و تارا در
 تا ادغام کردند اجوف الاجیاب قطع کردن
 ماضی اجاب اجابا آخر مستقبل بحباب بحبان تا آخر
 اسم فاعل و اسم مفعول الجناّب در دو صورت یکسان
 بود لیکن اسم فاعل در اصل محوّل بود و اسم مفعول
 محوّل امر حاضر اجب اجابا اجابا اللفظ ماضی و امر
 بهم شبیه شدند لیکن اصل ماضی اجو با بود و

و اصل امر اجزوب با و مجهول ماضی اجزوب اصلش اجزوب
 بود که و او را با قبل دادند بعد از حذف حرکت
 ما قبل و او با یا شد و در اجوف یا بی کوی یا خیره
 اصلش اخیره بود که و یا را با قبل دادند بعد از
 حرکت ما قبل اخیره شد ناقص الاجباء بر کردند اجزوب
 یحبی المحبب المحبب اقرب لا تحب مضاعف الامتداد
 کشیده شدن امتداد امتداد امتداد و استقبال کشیده شدن
 یتمدون الحمد امر حاضر امتداد امتداد و نهی
 برین قیاس باس ————— انفعال این باب را
 متعدی نباشد و مطاوع فعل باشد چون کسره فاعله
 و شاید که مطاوع افعول باشد چون از عجمه فاعله اجزوب

• المانع و رام شدن انعقاد انعقاد و انعقاد و اما آخر
 چون مجهول بنا کنی انقید که اصلش انقید بود
 ناقص الانحاستر و شدن انحاء انحاء انحاء اما آخر
 المنعی المنعی انج لا تنج و برین قیاس بود و لیف
 چون از تروی میروی فومر و از ترو لا ترو و
 مضاعف الانصیاب ریخته شدن انصب نصب انصب
 فومر نصب امر انصب انصب انصب نهی لا تنصب
 لا تنصب لا تنصب باس ————— استفعال
 این باب برای طلب فعل بود چون استغفر و استخرج
 و شاید که از برای استعجال باشد از حالی بحالی چون
 استخرج الطین و استنشق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد

چون استغفره و استغفبه مثال و او را استغف
 سزاوار شدن استوجب استغفار با فو
 و ذاک مستوجب استوجب لا تشوب بر قیاس صحیح اصل
 استغفار استغفار با فو و او را برای کسر ما قبل با
 یا شد اجوف استقام مستقیم استقامه المستقیم استقام
 لا تشیم بر قیاس اقام یقیم اقامه ناقص لا استغفار
 استغفار استغفار المستغنی استغنی لا تشغی اصل
 استغنی استغنی با فو یا بالف شد لیسف مقرون استغنی
 یستغنی فو مستغنی استغنی لا تشغی و شاید که گویند استغنی
 که گویند استغنی فو مستغنی استغنی لا تشغی و در حقیقت
 که اذعام کنند و گویند حی حیاً حیوا مضاعف لا تشغی

تمام شدن کار استغنی استغنی استغنی استغنی
 یستغنی المستغنی امر استغنی استغنی نه برین
 قیاس بود پایستغنی استغنی استغنی استغنی
 فعل باشد چون قطع قطع و بمعنی تکلف و شبکاید
 چون تحکم در ترید و بمعنی مهلت آید چون تجرع و در
 مستقبل باب تنقل و تنقل عمل چون دو جامع شوند جایز
 باشد که یکی را بیدارند چون تنزل الملائکة و الروح
 و تراور عن کتبهم ناقص تمنی تمنی اصل تمنی
 مصدر بود و برای یا با کسر و گردن اسم فاعل
 تمنی اسم مفعول تمنی امر تمنی تمنی لا تمنی بحرف
 یک تا مضاعف تمنی تمنی تمنی تمنی

اذ ارکامو مذارک و ذاک مذارک و در قرآن
 آمده است المزل المذثر المذثر ازینت فاذا ارکام و المذثر
 عن کهنهم و برین قیاس بود ارتب یرتب ارتابا و
 و اشبع یشبع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 مذکر اذکر او اذایح یشایح اذایح و ایشاع یشاع ایشاعا
 و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 یشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 یشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 یشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 گذشت و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع

• و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 چون ازین حروف باشد و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 ساکن کنند و در عین او غام کنند پس دو ساکن جمع
 شوند فاذا تا بعض حرکت تا بر فاعل کنند و در اختصم تا آخر
 چنین گویند خصم خصم خصما فهو خصم و ذاک خصم
 خصم لا خصم و بعض فاعل حرکت کسره و بند و گویند
 خصم خصم فهو خصم و ذاک خصم خصم لا خصم و همه
 اصل بیضا و برای حرکت فاعل فاعل
 ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 لا ایشاع لا ایشاع لا ایشاع لا ایشاع لا ایشاع لا ایشاع لا ایشاع
 ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع
 ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع ایشاعا و ایشاع یشاع

لا تَحَارُ لَا تَحَارُ أَصْل ماضی اِحْدَرْ بُنُو واصل مستقبل

يَحَارُ رَاراً در را اَدْعَامُ كَرْدَنَامَ

فَعْلَهُ دَعْرَجَ يَدَعْرَجُ دَعْرَجَةٌ وَ دَعْرَجٌ مَعْدُورٌ

و ذَاكَ مَدْعُورٌ وَ مَدْعُورٌ لَا تَدْعُورُ بِأَسْبَ

تَعْلَلُ اسباب مزید فی رباعی است و در ماضی

وی یک حرف زاید است تَدْعُورُ تَدْعُورٌ تَدْعُورٌ

مَعْدُورٌ مَعْدُورٌ مَعْدُورٌ نَبِی لَا تَدْعُورُ بِأَسْبَ

اَفْعَلَالِ اَوْ یَحْمُحُ اَوْ یَحْمُحُ اَوْ یَحْمُحُ اَوْ یَحْمُحُ

اَوْ یَحْمُحُ نَبِی لَا تَحْمُحُ اَوْ یَحْمُحُ رِبَاعِی بُو و در ماضی

وی دو حرف زاید است بِأَسْبَ اَفْعَلَالِ

اَقْشَرُ یَقْشَرُ اَقْشَرٌ اَوْ اَقْشَرٌ اَوْ اَقْشَرٌ اَوْ اَقْشَرٌ

نَبِی لَا تَقْشَرُ لَا تَقْشَرُ اَوْ اَقْشَرُ رِبَاعِی نَبِی مزید فی

رباعی است و در ماضی وی دو حرف زاید است

فَعْلَهُ اَنْکَ اَفْعَلَالِ در مزید فی ثلاثی

آمده است بَعْنُ اَقْعَنْ بَعْنٌ اَوْ بَعْنٌ

کَرْدَنَامَ اَصُولُش قَعْلُش اَوْ اَفْعُولُ اَلآمده است

بَعْنُ اَبْلُو اَوْ یَجْلُو اَوْ اَبْلُو اَوْ اَبْلُو اَوْ اَبْلُو اَلآمده است

بَعْنُ اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو

بَعْنُ اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو اَبْلُو

ثلاثی را چهارده باب است و در ماضی بعضی یک حرف

زاید است و در ماضی بعضی دو حرف زاید است و در

ماضی بعضی سه حرف زاید است و مزید فی رباعی را

سه بابت و در ماضی یک باب یک حرف زاید است
 و در ماضی دو باب دو حرف زاید است پس در ماضی
 ثلاثی یک حرف زاید کنند و دو حرف زاید کنند و
 حرف زاید کنند و دیگر زاید نکنند و در ماضی رباعی
 دو حرف زاید کنند و دیگر نکنند و بدانک مجموع میانی
 که در اول ماضی میزدند ثلاثی و عربی در رباعی است
 میزدند وصل است و میزدند وصل در درج کلام میفتند و
 همچنین میزدند که در اول مصدر تا و آخر تا یا این بود
 باشد میزدند وصل است مگر میزدند باب افعال که میزدند قطع
 و میزدند قطع ساکن نشود و در درج کلام و در ماضی و نه
 در مصدر و نه در امر **فصل** بدانک حرف ن

به با تعدیه کنی چنین گوئی و ببت به و در بنا محول گوئی
 و بُب به و بُب بهما و بُب بهم و بُب بهما و بُب بهما و
 بُب بهن و بُب بک و بُب بکما و بُب بکم و بُب بکم و بُب بکم
 و بُب بکن و بُب بی و بُب بیا و در بنا اسم معقول گوئی
 مذ موب به مذ موب بهما مذ موب بهم مذ موب بهما مذ
 بهما مذ موب بهن و بدانک الف فاعل و این شفعول
 گاه باشد که فعل لازم را متعدی کند چون ساز زید
 و سائرته و فوج زید و استخرجه و الله اعلم بالصواب
 و الیه المرجع و الامت

49

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على خير طه محمد وآله اجمعين اما بعد بدان
ارشد که الله تعالی که این مختصر است در قوا عدل
سواي که چون مبتدی بعد از حفظ مغزوات لغز را
ضبط کند بر تصرف اسما و افعال قادر گردد و
بیرون آوردن معانی از الفاظ عربی بر و
اسان شود و فهم او قوت گیرد بر دریافتن مسائل
صرفی و دانستن نخبهای عربی از اشعار و امثال

و غیر آن مستعد گردد و باندک روزگار از
اقدار این خود بگذرد و بمقصود رسد انشا الله
تعالی فصل در الفاظ چند که دانستن اول
ضرورت است تصریف کرد ایندن اشتقاق کلمات
لغوی از لغوی مصدر جای بازگشتن ماضی زمان
گذشته حال زمان حاضر مستقبل زمان آیند مضارع
مانند امر فرمودن نهی بازداشتن نعی و ور کردن
جدا از کار کردن استغنام خبر پرسیدن تعجب شکفتن
نمودن فاعل کسده مفعول کرده شدن مکان
جایگاه زمان وقت آله آبخ بدان کار کنند تفضیل
زیادت کردن واحد یکی تو حید یکی کردن و یکی

گفتن شتی و تشیه و گردن و دو گفتن مونت ناد
تا بیت ماده گفتن مذکر تذکره گفتن مصغر
خورد و کرده تصغیر خورد و گردن و خورد گفتن
مشوب بکیزی باز خواندن موكدا استوار
کرده تا کید استوار گردن تشدید سخت کردن
و سخت گفتن اسم مام فعل گردن حرف کنار
حاضر و مخاطب نزدیک مشکلم سخن گویی غایب
دور معروف دانسته مجهول نا دانسته لازم
آنچه جدا نشود متعدی آنچه بگذرد مبالغه نبات
رسانیدن ملحق در رسانیدن الحاق در رسانیدن
مجرد بر منته مرید فیه زیادت کرده در و تشبه

شاخ کرده مثال نمونه جرم بریدن وقت
ایستادن ادغام پنهان کردن حرفی در حرفی
فک فرو کشادن حذف انداختن قلب باز
گردانیدن ابدال عوض کردن اسکان
ساکن کردن و وزن بنجیدن میثرا ن ترازو
ثقیل کردن خفیف سبک صحیح تن درست
متعلقات ناک اجوف بیان تپی ناقص تمام
تلف برسم بچیدن مقرون یار کرده مفروق
جدا کرده مضاعف دو تا کرده حرکت خفیدن
سکون آرام گرفتن امتناع باز ایستادن عدم
نیستی وصل پیوستن قطع جدا کردن و بریدن

لغت زبان التقابهم رسیدن اعلال تغییر نحو
 علت است یکی از سه وجه قلب و حذف و اسكان
 فصل کلمه لفظی است که از برای معنی
 مفرد نهاده باشند و کلمه بر سه قسم است اسم و فعل
 و حرف اسم کلمه است که معنی اش نام چیزی باشد
 چون رجل و فرس و قتل کلمه است که معنی اش
 کردن کاری باشد چون نصیری کردن و و
 کلمه است که معنی اش نه نام چیزی باشد و نه کردن
 کاری چون بن از و بنی در و این مختصر بر دو باب
 اول در تصرف افعال و دوم در تصرف اسما
 باب در تصرف افعال بدانکه حرف

بر دو گونه است اصول و زیاده حروف اصول
 آنست که همیشه در فعل باقی باشد لفظا چون ضاء
 و را و یا در ضرب یا تعدیرا چون واو و یعد که در
 اصل یوعد بوده است و او در میان یا و کسره
 افتاده بود و سر سه شغل بودند و او را حذف
 کردند یعد شد و حروف زیاده آنست که بعض
 از احوال یعد چون یا در یضرب و حروف
 زیاده ده است الیوم ثناء فصل
 بدانکه فعل بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی
 آنست که حروف اصولش سه باشد چون نصر و
 رباعی آنست که حروف اصولش چهار باشد چون

وخرج يدخرج فصل بدانکه نیران کلام عرب
 فاو عین ولام است زیرا که ایشان فعل را باین
 سه حرف وزن می کنند یعنی در برابر حرف اول
 از اصول فای نهند و در برابر حرف دوم عین
 و در برابر حرف سوم لام و در برابر حرف
 چهارم در رباعی هم لام بر وجهی که حرف
 میزان در حرکات و سکات موافق حرف
 فعل باشند چنانکه کوی می تصریر وزن فعل است
 و یصریر وزن یفعل و دخرج بر وزن فعلن
 و بدخرج بر وزن یفعل و اگر در فعل حرفی زیاده
 باشد در میزان بعینه باز آورند چون یادر تصریر

ویدخرج فصل بدانکه فعل بر صفت نوع است
 صحیح و معتل و اجوف و ناقص و لغیف و مهمول
 و مضاعف صحیح آنست که حرف اولش از حروف
 علمه تومنه و تضعیف فای باشد چون نصر نصر
 و او را سالم نیز گویند و حرف علمه سات و او
 و الف و یا معتل آنست که فاعلش حرف علمه باشد
 و او ی چون وعد و یا یی چون یسر و او را در
 ثلاثی بحر و الثلاثه گویند و اجوف آنست که عین
 فاعلش حرف علمه باشد و او یی چون قال و یا یی
 چون باع که در اصل قول بوده است و او متحرک
 و ما قبل مفتوح با الف قلب کرده اند قال شد باع

اصل بیج بود یای بود محرک ما قبل مفتوح باب
 قلب که دذباع شد و ما قص آنست که لامش
 از حروف عله باشد و او یی چون غزا و یایی چون
 رعی و لغیف آنست که در و در حروف عله باشد
 و او برد و کونه است مقرون و مفروق
 مقرون آنست که عین و لامش از حروف عله
 باشد چون قوی و مفروق آنست که فاولاش
 از حروف عله باشد چون قوی و مهموز آنست
 که یکی از حروف اصولش همزه باشد و آن بر سه
 وجه است هموز الف و هموز الیم و هموز اللام
 هموز الف آنست که فاعلش همزه باشد چون اکمل

کسر

و آنرا قطع گویند و هموز الیم آنست که عینش
 همزه باشد چون سأل و آنرا ثبته نیز گویند و
 هموز اللام آنست که لامش همزه باشد چون
 قراء و آنرا نیز گویند و مضاعف ثلاثی آنست
 که عین و لامش از یک جنس باشند و صحیح چون مذ که
 در اصل مذقه بود و است دال اول و ساکن
 کردند و در ثانی او غام کردند مذ شد و مضاعف
 رباعی آنست که فاولام اول و عین و لام دوم
 از یک جنس باشند و صحیح چون سلسل و کلب و قفل
 و بدانکه در باب فعل یفعل یضم عین ماضی و مضارع
 و باب انفعال و سه باب مزید فیه رباعی لازمند

فاعل بد آنکه فعل برود و خبر است لازم و متعدی
 لازم آنست که فعل از فاعل جدا نشود و بمفعول
 تعلق نگیرد و چون قعد زید بنیشت زید متعدی
 آنست که فعل از فاعل جدا شود و بمفعول واقع
 شود و چون نصر زید عمر واقعا **ع** بد آنکه لازم
 را در تملاتی یکی از سه وجه متعدی توان ساخت
 یکی انگ سمره در اول او زیاده کتبه چون **ا**
 زید عمر و ابیر و زید عمر و دوم انگ عین فعلش را
 تضعیف کتبه یعنی شد و سازند چون **و** تب زید
 عمر و ابیر و زید عمر و سوم انگ حرف جر را در فعلش
 برده چون قعد زید عمر و بنشاند زید عمر و **ا**

زید عمر و زید عمر و را و این عمل سیوم در غیر
 تملاتی مجزوم و با باشد چون اطلق زید عمر و
 زما کر و زید عمر و واقعا **ع** بد آنکه فعل بر
 دو گونه است مجزوم و مزید فیه مجزوم آنست که در
 حرفی زیاده نکرده باشند تا او را نقل کنند بیای دیگر
 چون نصر در تملاتی و خروج در رباعی و مزید فیه
 آنست که در و حرفی زیاده نکرده باشند یا بیشتر
 تا او را نقل کنند بیای دیگر چون اگر هم در تملاتی
 و تدخیر در رباعی سمره را در اگر هم زیاده کرده
 و تا در تدخیر و مزید فیه را منشیه نیز گویند
 فصل بد آنکه فعل تملاتی مجزوم در شش باب است

فعل یفعل چون نصر یضر و فعل یفعل چون ضرب
یضرب و فعل یفعل چون شرب یشرّب و این
سه باب را اصول و دعایم الما بواب گویند
و علامه ابواب اصول آنست که عین فعل ماضی در
حرکت مخالف عین فعل مضارع باشد و فعل یفعل
و این باب را شرط آنست که عین فعل باللام فعل
اواز حروف طوق باشد و حروف طوق شش است
همزه و نا و عین و چا و عین و نا چون سأل سأل
و منع منع و فتح یفتح و لدغ یلدغ و زرق یزرق
و سلخ یسلخ و ای بابی شاذ است و فعل یفعل و این
باب حاصل است بافعال طبیعت چون حزن و کرم

بکرم و بدین سبب افعال این باب هم لازم باشد
و مستقوی نیامد است **الْأَحْبَبُ حَبَّ** فهو حبيب و این
شما و است و **فَعِلٌ يَعْمَلُ** ح و ن **حَبَّ** یَحِبُّ و این باب
اندک است لغتی چند پیش نیست و این سه باب را
ابواب فروع گویند و علامت ابواب فروع
آنت که عین فعل ماضی در حرکت موافق عین فعل
مضارع باشد و رباعی بحر دیک بابت **فَعَلَّ**
يَعْمَلُ فَعَلَّ و **فَعِلًا لَا جَوْنَ** و **جَوْنَ** یَدْرَجُ و وجه
و در اجا و رباعی مزید سه بابت **تَعْمَلُ تَعْمَلُ**
تَعْمَلًا جَوْنَ تَدْرَجُ تَدْرَجُ تَدْرَجُ جَوْنَ
يَعْمَلُ افعلا لا جَوْنَ افعلا یخرج افعلا و افعلا

يُعْمَلُ أَفْعَالًا جَوْزًا اقْتَرَبَتْ اقْتِشَارًا وَغَرِيبَةً
لَمَّا تَبَيَّنَتْ وَشُنَّ بَابُهَا وَأَنْ بَرَدَ قِسْمُهَا
جَهَارٌ وَهَلْجٌ وَوَارِدٌ غَيْرُ هَلْجٍ هَلْجٌ أَنْتَ
كَمْ زِيَادَتِي دُرٌّ وَبِرَّي زِيَادَتِي هَبْنِي بِأَشَدِّ وَبَسْ
غَيْرُ هَلْجٍ أَنْتَ كَمْ زِيَادَتِي دُرٌّ وَبِرَّي زِيَادَتِي مَعْنَى
يَا شَدَّ أَمَا هَلْجٌ بِدَرْجٍ مَشْتَبِهٍ شَمْلٌ وَوَقْلٌ
جَهْوَزٌ بِرَّيْفٌ سَبَلٌ قَلَسٌ قَلَسٌ قَلَسٌ قَلَسٌ
بُرْدِيَّيْ بُوْدٌ مَحْرُكٌ مَا قَبْلَ مَقْشُوعٍ بِالْفِ قَلْبٌ كَرَدَنَ
قَلَسٌ شَدَّ وَهَلْجٌ شَدَّ جَهَارٌ مَشْتَبِهٌ بِجَهْوَزٍ
تَشْتَبِهٌ تَرْمُوكٌ وَهَلْجٌ بِحَرْجٍ وَبَابُهَا اقْتِشَارٌ
اسْتَلْقَى اسْتَلْقَى دَرَّاصِلٌ اسْتَلْقَى بُوْدِيَّيْ بُوْدٌ مَحْرُكٌ مَا قَبْلَ

مَقْشُوعٌ بِالْفِ قَلْبٌ كَرَدَنَ اسْتَلْقَى شَدَّ أَمَا غَيْرُ هَلْجٍ وَوَارِدٌ
بَابُهَا اقْتِشَارٌ اقْتِشَارٌ اقْتِشَارٌ اقْتِشَارٌ اقْتِشَارٌ
تَشْتَبِهٌ تَرْمُوكٌ وَهَلْجٌ بِحَرْجٍ وَبَابُهَا اقْتِشَارٌ
اسْتَلْقَى اسْتَلْقَى دَرَّاصِلٌ اسْتَلْقَى بُوْدِيَّيْ بُوْدٌ مَحْرُكٌ مَا قَبْلَ

حرف مضارع مضموم باشد و در باقی مفتوح
 فاعل است بدانکه فعل بر دو صیغه است معروف
 و مجهول معروف آنست که فاعل فعل معلوم باشد
 و مذکور و این در لازم و متعدی تواند بود
 لازم چون قعد زید بنشست زید که قعد فعل لازم
 است و زید فاعل و متعدی چون ضرب زید
 عمرو که ضرب فعل متعدی است و زید فاعل و
 عمرو مفعول و مجهول آنست که فاعل فعل معلوم
 و مذکور نباشد و مفعول را بجای فاعل نهاده باشند
 و این در فعل لازم نتواند بود و خاص باشد بمفعول
 متعدی چون ضرب زید زده شد زید که ضرب

فعل متعدی است و فاعل وی معلوم نیست و زید
 مفعول بجای فاعل نهاده اند فاعل بدانکه
 علامات معروف از نیست و پنج باب فی مده در فعل
 آنست که حرف اول مفتوح باشد چون نصر و خروج
 و اخراج و تفصل و از یار زده بامزه وصل آنست
 که حرف سوم مفتوح باشد چون اقدر و اخرج و
 اقتر و حرکت مده را اعتبار نیست زیرا که در
 راج ساقطی شود و در مضارع از نیست و چهار
 باب غیر باب افعال و مفاعله و تفعیل و فاعل و
 متخالفش آنست که حرف مضارع مفتوح باشد چون
 یصر و یخرج و یفصل و یزید و یخرج و یزید و یزید

باب ما قبل آخر مرسوم باشد چون یخرج و یعارض
 و یکریم و یدخرج و یثمل اما علامت مجهول در ماضی از
 پیده باب بی ممره وصل و بی تا مریده آنت که
 حرف اول مضموم باشد و ما قبل آخر مرسوم چون یضار
 و یخرج و یحرب و الف سبب ضم ما قبل یوا و ب
 شده است و از یازده باب با ممره وصل آنت
 که حرف بیوم مضموم باشد و ما قبل آخر مرسوم چون
 یثمل و یخرج و یحرب که ممره را اعتبار نیست زیرا
 که در وزج ساقط می شود و از بیست باب با تا
 مریده آنت که حرف اول و دوم مضموم باشد
 و ما قبل آخر مرسوم چون یثمل و یحرب و الف

سبب ضم ما قبل یوا و یثمل شده است و در مضارع
 علامت مجهول از بیست و چهار باب غیر باب افعال
 و مفاعله و تفعیل و فاعله و ملحق آنت که ما
 قبل آخر مفتوح باشد چون یخرج و یعارض و یکریم
 و یدخرج و یثمل فاعله اما که تصریف کرده اند
 یک اصلت با الفاظ مختلفه یعنی تصریف آنت که
 یک اصل را بگیرند و بگردانند با الفاظ مختلفه که هر
 لفظی را معنی دیگر باشد و اصل بر و قسم است اصل
 فعل و اثر مصدر خوانند و اصل اسم و آنرا از جنس
 گویند و مصدر را می است که دلالت کند بر حدث
 و پس و افعال و اسما متصله بافعال از مشتق باشند

قاعده بدانکه اشتقاق شکان لفظی است از
لفظی دیگر چهار شرط اول موافقت در ترکیب یعنی
در حروف اصول و ویم مناسبت در معنی مصدر سیوم
مخالفت در صیغه معنی در وزن چهارم آنکه در مشتق
معنی باشد و یا وه از معنی اصل چنانکه کوبی با صریح
از نصر زیرا که ماضی را از نصر بیرون آورده اند
و در چهار شرط در وی حاصل است اما شرط اول
موافقت در ترکیب حاصل است زیرا که در حروف
اصول موافق اند اما شرط دوم مناسبت در معنی
حاصل است زیرا که معنی مصدر در هر دو موجود است
اما شرط سیوم مخالفت در صیغه حاصل است زیرا که

50
ماضی بر وزن فاعل است و نصر بر وزن فاعل اما
شرط چهارم زیاده و قی در معنی حاصل است زیرا که ماضی
بعد از دلالت بر حدث دلالت بر فاعل نیز می کند
قاعده بدانکه در مصدری مشتق مشتق است
ماضی و مضارع و امر و نهی و تثنی و استغناء و جحد
و تحجب و یخ اسم اگر مصدر متعدی باشد اسم فاعل
و اسم مفعول و اسم زمان و مکان و اسم آلت
و اسم تفضیل و اگر لازم بود اسم مفعول باشد
اما صیغه مشبهه باشد قاعده بدانکه ماضی فعلی است
که دلالت کند بر حدث در زمانی بیش از زمانی خبر
چون نصر و مضارع فعلی است که دلالت کند بر حدث

در زمانی آینده یا در زمانی حال بانگ حرف مضارع
 در اول ماضی برند و حرف مضارع چهار است
 اینست همه را برای واحد متکلم چون انصر و
 نون برای تشبیه و جمع متکلم چون تنصر و یا برای
 چهار کس سه مذکر غایب چون یصر یصران یصرون
 و یکی جمع مؤنث غایب چون یصرن و یا برای
 هشت کس سه مذکر حاضر چون تنصر تنصران تنصرون
 و سه مؤنث حاضر چون تنصرن تنصران تنصرن
 و دو برای واحد و تشبیه مؤنث غایب چون تنصر
 تنصران او فعلی است که دلالت کند بر طلب فعل
 در زمانی مضارع قاعده بدانکه امر را از مضارع

گیرند زیرا که ماضی گذشته است اما غایب و متکلم را
 طریق آنست که لام مکسوره در اول مضارع برند
 و آخر اجزم کنند بحرف و که یا بحرف نون در تشبیه
 و جمع یا بحرف حرف افزودن ناقص چون یصنر
 یصنر یصنرون و التصر لتصر الیصنر متکلم لا تنصر
 لتصرا اما امر حاضر را طریق آنست که حرف مضارع
 از مضارع حذف کنند و بنکند که مابعد و مضارع
 متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد آخر اجزم کنند
 او باشد چون عذاز تود و و چون از شد خرج و اگر
 مابعد و حرف مضارع ساکن باشد چون تنصر منه را
 بضم کنند چون انصر و اگر حرف بیوم مفتوح باشد

چون تشریب یا کمسور باشد چون تفریب ممره را بکین
چون افریب و اشریب نهی فعلی است که دلالت
کند بر طلب امتناع از فعل در زمان مستقبل بانگ لا
بازنه در اول مضارع برند و آخر ابحرم کنند چون
لا تضر نهی فعلی است که دلالت کند بر عدم فعل بانگ لا
مانافیه در اول ماضی برند چون ماضیا لایا لن در مضارع
برند چون لا یضر و لن یضر بعد فعلی است که
دلالت کند بر انکار ماضی بانگ لم یا لما در مضارع
برند و لما لن مضارع را بحرزم کنند چون لم یضر و لما
یضر و معنی مضارع را با ماضی کرده اند چنانکه کوی
لم یضر یا یضر و استنهام فعلی است که دلالت کند

بر طلب خیر یعنی بر طلب دانستن فعلی از فاعل مخاطب
بانگ حرف استنهام یعنی بل یا ممره در ماضی برند چون
بل نصر و انصر ما در مضارع برند چون مل نصر و انصر
تعجب فعلی است که دلالت کند بر خوش آمدن
چیزی و او را دو صیغه است ما افعله و افعله به چون
ما انصره و انصر به اسم فاعل اسمی است مشتق از
مصدر که دلالت کند بر آنکه فعل بد و قایم است
بمعنی حدث و صیغه او در ملاتی مجز و از فعل فاعل باشد
بانگ الی بعد از فاعل زیاده کند و ما قبل آخر کمسور باشد
چون ناصر و عالم در متعدی و فعل چون فرح در لازم
و از فعل فاعل چون کرم کریم معنی از مصدری که ماضی

وی بر وزن فعل باشد اسم فاعل بر وزن فعل آید
 فاعل بدانکه در الوان و عیوب اسم فاعل بر
 وزن افعول باشد برای مذکر چون اعم و اعم و اعم
 و بر وزن فعلا برای مؤنث چون امرأة و امرأة
 عرجا و دحجا و در اوصاف سریع الزوال یعنی
 که زود زایل شود چون جوع و عطش بر وزن فعلا
 باشد برای مذکر چون رجل جوعان و عطشان و شبان
 و ریان و برای مؤنث بر وزن فعلا باشد چون
 امرأة جوعی و عطشی و شبی و ریا و مبالغة اسم فاعل
 بر چهارده وزن است کمال و حسان و مجرب و
 صديق و طوال و غفور و مطمان و شکین و شهید

و صمد و علما و قروقه و مضراية و راوية و شعرة
 قیرش و صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
 مضارع معروف آن مصدر باشد بعد از تبدیل حرف
 مضارع به یم مضمومه و کسر ما قبل آخر چون مستخرج
 اسم مشغول اسمی است مشتق از مصدر متعدی
 که دلالت کند بر آنکه فعل بر و واقع شود و صیغه
 او از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون منصور
 و خد نباشا و آمده است چون رکوب و ذبح و
 ناز و فاعل بدانکه فعل بمعنی فاعل و مفعول
 آمده است چون کارم و قیل و جرح بمعنی مقتول
 و مجروح و بدانکه فاعل و مفعول بر لفظ مصدر آمده است

کرم معنی

جو کلمه بر جل عدل و صوم یعنی عادلاً و صایماً و جلیلاً
 الله یعنی مخلوق الله و عليم الله یعنی معلوم الله و
 بالغة اسم مفعول بر وزن مؤلّه باشد چون محکمه و
 سحره و اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مضارع
 مجهول آن مصدر باشد بعد از تبدیل حرف مضارع به میم
 مضمومه و فتح ما قبل آخر چون استخراج صفت
 اسمی است مشتق از مصدر لازم که دلالت کند بر آنکه
 فعل بدو قایم بود یعنی ثبوت و صیغه او مضبوط
 نیست اما بر وزن فاعل و مفعول باشد چون حسن
 و صعب اسم مکان اسمی است مشتق که دلالت کند بر
 بای فعل اسم زمان اسمی است مشتق که دلالت کند بر وقت

فعل و صیغه زمان و مکان از ثلاثی مجرد و از یفعل و
 یفعل یضم و فتح عین و ناقص مطلقاً بر وزن مفعول باشد
 بفتح عین چون متکل و مشرب و مری و از یفعل و مثال
 مطلقاً بر وزن مفعول آید بکسر عین چون مضرب و موبل
 و از یفعل یضم عین بدلتنه شاذ آمده است بر وزن
 مفعول بکسر عین چون متجد و مثبت و مشرق و معرب
 و مطلق و مکن و مغرق و مسقط و مغوف و قیاس
 در همه فتح عین است زیرا که مضارعش یفعل است
 بضم عین و اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
 اسم مفعول آن باب است باشد مصدر میمی در ثلاثی مجرد
 بر وزن مفعول باشد بفتح عین و در غیر ثلاثی بر وزن اسم

مفعول اسم آلت اسمی است شتق که دلالت کند بر آنچه
 فعل بدان کند و صیغه او از ثلاثی مجرد و بر سه وزن است
 مفعول چون مفتح و مفعول چون مجلب و مفعول چون
 یکینه و اسم آلت از غیر ثلاثی نمی آید اسم تعصب
 اسمی است شتق که دلالت کند بر زیادتی فعل و
 او در ثلاثی بر وزن افعول باشد برای مذکر چون
 رجل افضل و فعلی باشد برای مؤنث چون امرأة
 فضلی بدانکه این شش اسم را با مصدر افعال و متعلقه
 گویند قاعده بدانکه بای بند دیگر است شتق برای
 معانی چند دیگر که دانستن آن ضرورت است چون فعل
 برای هم کار چون طیس و ندیم و قیله برای طعامهای

ساخته چون بر سر و عصیده و مفعول برای وار و ما
 چون لعوق و تطول و برای آنچه فعل بدان کند چون
 عسول و محور و مفعول برای رنجهای چون سعال و زخم
 و برای آوازها چون نقام و غمار و مفعول برای آنچه
 از کار بسته چون کاله و طلامه و برای مرد کار چون قهاره
 و قیامه و مفعول برای آنچه محیط شود بر چیزی چون لحاف
 و ردا و ازاره و باشد که تا دانست در آورند چون عمامه
 و عصاه و مفعول برای حکایت از آوازها چون خشخاشه
 و صلصلة و مفعول برای سبب چیزی که قول علیه السلام
 الولد منجله مجله و برای مکانی که چیزی در و بسیار
 چون مطنخ مشقه متشانه و افعول برای آنچه بازی کند

چون اضمحوا و انجوبة و فاعله برای قدری از چیزی چون ثور و
 گشته و غلقه و فاعله برای ورة چون ضرب و شربه و اكله و فاعله
 برای پاره از چیزی چون كسرة و خرقة و فاعله برای تصغير
 چون قریش و خیل و صیغه مجموع و منفی هم ازین قبیل باشد
 فصل در املای تصریف فعل آنست که بکیرند یا اصل را
 و بکروا و حاصل کنند از و الفاظ مختلفه که در لغت را معنی
 و بکیرند یا بکروا از و تصریف حاصل کنند تصریف برای ماضی وینصر برای
 مضارع و انصر برای امر و لاتنصر برای نفی و ماننصر برای
 نفی و ماننصر برای نفی مستقبل و لم ينصر برای جحد و تنکر
 برای استقامت و ما انصره و انصر به برای تعجب و ما امر
 برای اسم فاعل و منصوب برای اسم مفعول و منصر برای

اسم مکان و زمان و منصرف و منصرف و منصرفه برای اسم
 و انصر و نصی برای اسم تفضیل فصل در
 سوالاتی چند مفید موقوف بر قواعد گذشته مثلاً تصریف
 کلام است ترجمانش چیست چه نوع است چه قسم است
 چه ضرب است چه صیغه است از کدام است تصریفش
 بافعال چه گونه است چرا چهارده صیغه بیش نیامده
 چرا چهارده صیغه بیش نیامده است چرا صحیح است چرا انکاری
 است چرا جود است چرا امتداد است چرا لازم است و امثال
 آن فصل در تصریف فعل ثلاثی مجرد و از باب
 آمده است مصدرش از باب فعل یعمل انصر ماری کردن
 امثال ماضی چهارده است و قیاس آنست که پخته بودی زیرا که

سر فعلی را لابد است از فاعل و فاعل فعل مستکلم باشد یا محکم
 یا غایب و سر یکی ازین سه باشد یا مؤنث و سر یکی ازین
 شش یا واحد یا ثبته یا جمع و سر در شش میخورد باشد اما چون
 در مستکلم میان شده و جمع و مذکر و مؤنث فرق نکرده اند
 چهار وجه ساقط شد چهار وجه ماند شش برای غایب
 از هر مذکر و سه از هر مؤنث از آن مذکر نصر نصر انصر و
 و از آن مؤنث نصرت نصر تا نصرن و شش برای محکم
 سه از هر مذکر و سه از هر مؤنث از آن مذکر نصرت نصر تا
 نصرتم و از آن مؤنث نصرت نصر تا نصرتن و دورای
 مستکلم از برای واحد مستکلم مذکر و مؤنث نصرت و از برای
 شده و جمع مستکلم مذکر و مؤنث نصر تا نصرن و بدانک

در سه شای باز ده قید اعتبار باید کرد اما و قوف تمام فعل
 آید مثلا نصر گویند بر وزن فعل است فعل ماضی ثلاثی مجرد
 صحیح معروف متعدی از برای واحد مذکر غایب از باب
 فعل فاعل و در مجهولش بین باز ده قید اعتبار باید کرد اما
 کای معروف مجهول گویند نصر نصر انصر و از مرت نصر تا
 نصرن نصرت نصر تا نصرتم نصرت نصر تا نصرتن نصر
 نصر تا مذکر ضمیر یا در معروف برای فاعل است و در
 مجهول برای مفعول امثله مضارع هم چهارده است بر
 ترتیب ماضی نصر نصران نصرن نصرتن نصران نصرن
 نصر نصران نصرن نصرن نصران نصرن نصران نصرن
 امثله از غایب نصر نصران نصران نصران نصران نصران

ا و ط ف ر انم انم ا انم و ا انم ا انم ا انم ا انم ا انم ا
 م ا ل ک ن ن ج ج م ن ث ب ح ر م م ا ق ط ن ی ش و و ز ی ر ا ک ع و ض
 و ا و ض ی م ر ا س ت و ن و ن ه ی ا ی و ب ک ر م ا ق ط ش و ن د ز ی ر ا ک ع و ض
 ح و ک ت ا ن د ج م و ل ش م ب ل ا م م ا ش د ی ن م ر ا ی ن م و ا ن م
 ل ت م ر ا ی ن م ر ن ل ت م ر ل ت م ر ا ل ت م ر و ا ل ت م ر ی ل ت م ر ا ل ت م ر
 ل ا ن م ر ل ت م ر ا ش د ی ن ی ل ا ی ن م ر ل ا ی ن م ر و ا ل ا ت م ر
 ل ا ت م ر ل a ی ن م ر و a ل a ت م ر ل a ت م ر و a ل a ت م ر ی ل a ت م ر
 ل a ت م ر ن ل a ل a م ر ل a ت م ر ج م و ل ش ل a ی ن م ر ل a ی ن م ر و a
 ل a ت م ر ل a ت م ر ل a ی ن م ر ن ل a ت م ر ل a ت م ر و a ل a ت م ر
 ل a ت م ر l a ت م ر ن l a l a م ر l a ن م ر a ش د ی ن ی م ا ف ی م ا ن م ر م ا ن م ر
 م ا ن م ر و a م a ج م و ل ش م ا ن م ر م a ج م a ش د ی ن ی م س ت ق ب ل l a ی ن م

با ج م و ل ش ل a ی ن م م a ج م a ش د ی ن ی م ا ن م م ا ف ی م ا ن م ر م a ج م
 م و ل ش م ا ن م ر م a ج م a ش د ی ن ی م س ت ق ب ل م ا ن م ر م a ج م
 م و ل ش م ا ن م ر م a ج م a ش د ی ن ی م م ا ل ک ا و و ن ی و
 ا س ت م ر م و ن ی و س ت ق ب ل و a م ا ک ی د ک ت د ن و ن ث ق ی ل م و ن
 ا ن م ر ن ا ن م ر ا ن ا ن م ر ن ا ن م ر ن ا ن م ر ن ا ن م ر ن ا ن م ر ن ا ن م ر
 ا ل ف و ر ج م و ن ث ب ر ا ی ا ن ت ک م ا ف ص ل ک ن د ی ا ن
 ن و ن خ م ر و ن و ن م ا ک ی د و ا ی ن ن و ن م ا د ا ر a ل ف م ک س و
 م ا ش د و و ر ب ا ق ی م ف ت و ح و ن و ن خ ف ی م م ط ل ق ا ر م ش
 و و ر ج م و ن ث ب ر و و ج و ن ا ن م ر ن a ن م ر ن a ن م ر
 و ن ی و ن ی و ا س ت م ر م م ر ی ن ق ی ا س ت ع ی م a ن م ر و
 a ن م ر م a ن م م ا ع ل ش م ا ن ت م a م ر م a ن م a م ر و ن

تَصَارُوفُ وَتَفَرُّدُ نَامَةِ نَامَتَانِ نَامَاتٍ وَ
 نَوَاحِرُ اسْمِ مَفْعُولٍ شَمْسِيَّاتٍ مَفْعُولِ مَفْعُولَانِ
 مَفْعُولِ وَنِ مَفْعُولِ مَفْعُولَانِ مَفْعُولَاتٍ وَنِ
 اسْمِ زَمَانٍ وَ مَكَانٍ مَفْعُولِ وَ جَمْعُ زَمَانٍ كَرَدَاسْتِ
 مَفْعُولِ وَ مَفْعُولِ وَ مَفْعُولِ اسْمِ تَفْصِيلِ اسْمِ نَظَرِ
 مَصْدَرِ اَزْ بَابِ فَعْلٍ يَفْعُلُ بِوَ دَنْجِ عَيْنِ مَاضِي وَ ضَمِّ مَضَارِعِ
 بِاِهْمَايِ دِيكَرِ بَيْنِ قِيَاسِ كَسَدِي سَجِّ تَعَادُلِ اَلَا اَكْ
 اَزْ فَعْلٍ يَفْعُلُ بِضَمِّ عَيْنِ مَاضِي وَ مَضَارِعِ كِهْ لَازِمِ اسْتِ
 مَجْعُولِ وَ اسْمِ مَفْعُولِ نِيَايِدْ بَابِ ————— وَ نَصْرِ
 فَعْلِ ثَلَاثِيٍّ مَحْرُوقِ مَثَالِ اَوَا رِخْ بَابِ اَخْرَآمِدْ اسْتِ
 اَزْ بَابِ اَوَّلِ وَ قَدْ جَدَّ شَاذْ آمِدْ اسْتِ مَصْدَرِ ثَلَاثِيٍّ

• وَاوِي اَزْ بَابِ فَعْلٍ يَفْعُلُ بِفَتْحِ عَيْنِ مَاضِي وَ كَسْرِ مَضَارِعِ
 اَلْوَعْدِ وَ عِدَّةُ كَرَدَنِ مَاضِي وَ عِدْ جَوْنِ ضَرْبِ مَجْعُولِ
 وَ عِدْ جَوْنِ ضَرْبِ تَابَاخِ مَضَارِعِ يُعْذِرُ بِيْدَانِ يَعْدُونَ
 تَعْدُ تَعْدَانِ يَعْدُنْ تَعْدُ تَعْدَانِ تَعْدُونَ تَعْدُنْ تَعْدَانِ
 تَعْدُنْ اَعْدُ تَعْدَا عَلَا لَشْ يَعْدُ وَ رَاصِلِ يُوْعَدُ يُوْعَدُ اسْتِ
 جَوْنِ يَضْرِبُ وَ اَوِيَا نِ بَا وَ كَسْرُهُ اَقَادَهُ بُو دَوَسْ
 ثَقِيلِ بُو دَنْدِ وَ اَوَا رَاصِلِ كَرَدَنْدِ يَعْدُ شَدَّ سَوَالِ
 اَكْرِ بَرَسَنْدِ اَيَا رَا يَا كَسْرُهُ رَا حَذَفْ نَكْرَدَنْدِ حَوَابِ
 كَوْبِمْ زِيَرَا كِهْ يَا دَلَالَتِ بِي كَنْدِ بَرِ مَضَارِعِ وَ كَسْرُهُ دَلَالَتِ
 بَرِ بَابِ اَمَّا اَزْ حَذَفْ وَ اَوِيَا حَذَفْ طَلَلْ بُو دُو بَاقِي اَمَثَلِ
 بَرِ يَعْدُ حَمَلِ كَرَدَنْدِ جَوْنِ يَنْبُتْ مَفْتُوحِ الْعَيْنِ كِهْ دَرِ رَاصِلِ يُوْعَدُ

بود است با وجود آنکه او در میان یاد کرده نیست
 بلکه میان یاد و فتح است اما چون در یعد مکتوب العین این
 عمل کرده اند این باب را نیز بر روی حل کردند تا با
 مطر و باشد مجهولش یو عذ یو عذ آن یو عذ و ن تا آخر
 اسله امر غایب یعد یعد یعد و التعد لتعد الیعد و ن
 الحافز عذ عذ عذ و اعیدی عذ عذ ن لا عذ یعد علا
 یعد مضارعش بعد از اعلال یعد بود لام امر در آمد
 آخر اوجم کردند حذف حرکت یعد شد یعد مضارعش
 بعد از اعلال یعد آن بود لام امر در آمد آخر اوجم
 کردند حذف نون یعد شد یعد و مضارعش بعد از
 اعلال یعد و ن بود لام امر در آمد آخر اوجم کردند

۶۵
 حذف نون یعد و شد عذ مضارعش بعد از اعلال
 بود حرف مضارعه را از مضارع حذف کردند
 تا بعد وی متحرک بود آخر اوجم کردند عذ شد تا یک
 نون ثقیله یعد ن تا آخر مخاطبش عذ ن تا آخر یک
 نون خفیفه یعد ن تا آخر مخاطبش عذ ن تا آخر مستحکم
 ثقیله لا یعد ن یعد ن خفیفه لا یعد ن یعد ن مجهولش
 هم بلام باشد یو عذ چون یضرب امثله می لا یعد لا یعد
 لا یعد و لا یعد لا یعد لا یعد ن لا یعد لا یعد لا یعد
 لا یعدی لا یعد لا یعد ن لا یعد لا یعد اعلالشی
 لا یعد مضارعش بعد از اعلال یعد بود لامی در آمد آخر
 اوجم کردند حذف و که لا یعد شد باقی بر قیاس آن فرما

ننی ماضی ما و عد محو لشد و بعد چون صحیح تا آخر استغفار
 بر قیاس ننی تجب تا او عده و او و عده باینم فاعل و عد
 چون ضارب تا آخر اسم مفعول و عو و چون مصر و
 تا آخر اسم زمان و مکان و بعد چون مضرب اسم
 میعد و میعاد و میعد و اعلا لشد میعد در اصل میعد
 و او ساکن بود و ما قبل کسور بیا قلب کردند میعد شد
 اسم تفضیل او عده و عدا و مثال یابی بر قیاس صحیح
 بی تفاوت چون بیهیم تا آخر اما از باب فعل
 یفعل ینفتح عین ماضی و مضارع یجمل یجمل نیز و اما
 باب در تصریف فعل ثلاثی محراب
 و او از سه باب اصول آمده است مصدرش از باب یفعل

ینفتح عین ماضی و ضم مضارع ماضی قال قالوا قالوا
 قالنا قلن قلت قلتما قلتما قلت قلتما قلتما قلتما
 قال در اصل قول بود و او متحرک با قبل مفتوح با الف
 قلب کردند قال شد قلن در اصل قولن بود و چون نصر
 و او متحرک با قبل مفتوح با الف قلب کردند قالن شد القاء
 ساکنین شد بیان الف و لام الف را حذف کردند قلن
 شد فتحه قاف را بضم بدل کردند تا دلیل بود و او
 محذوف قلن شد محو لشد قیل قیل قیلوا قیلوا قیلوا
 قلن قلت قلتما قلتما قلت قلتما قلتما قلتما
 قبل در اصل قول بود و چون بصر کسر و او و قیل بود
 با قبل نکل کردند بعد از سلب ضم ما قبل و او ساکن با قبل

ما قبل کسور یا قلب کردند قبل شد قلن در اصل قوتن بود
 چون نصرن همان عمل قبل کرد و ندالتقا ساکنین شد میان
 یا و لام یا را حذف کردند قلن شد بدانکه در ماضی است
 در پنج صیغه اول از معروف مجهول عین بالف منتقلی شود
 اعلال ایشان بقلب باشد و بس و در نه صیغه باقی اعلال
 ایشان بقلب و حذف باشد و بس مضارع یعول یعولان
 یعولون یعول یعولان علس یعول یعولان یعولون
 تتولین تتولان تکلن اقول نقول اعلالش یعول در اصل
 یعول بود و چون نصر ضمه بر او و ثبیل بود و با قبل نقل کردند
 یعول شد یکن در اصل قوتن بود و چون نصرن همان
 عمل یعول کردند ندالتقا ساکنین شد میان و او و لام و او

حذف کردند یکن شد یکنش تعال تعالان تعالون
 تعال تعالان یکنش تعال تعالان تعالون تعالین
 تعالان یکنش اعال ثعالت اعلالش تعال در اصل
 یقول بود و چون نصر حوکه و او را با قبل نقل کردند
 یقول شد و او تعدی را متحرک بود و زیرا که سکونش عمار
 است و ما قبلش مفتوح و او را بالف قلب کردند
 تعال شد یکن در اصل قوتن بود و چون نصرن حوکه
 و او را با قبل نقل کردند یقولن شد ندالتقا ساکنین
 شد میان و او و لام و او را حذف کردند یکن شد
 اعز غایب یقول یقولوا یقولوا یقول یقولوا یقولوا
 ماخر فل قولوا قولوا قولوا قلن لا قل یقول بدانکه هر

از مضارع که نه چون او و نهی و جحد و غیره بعد از
 اعلان آن مضارع که نه اعلان غایب یعنی مضارعش
 بعد از اعلان بقول بود لام امر در آخر اجزای جمع
 بحذف حرف که بقول شد التاء ساکنین بود میان و او
 و لام و او را حذف کردند یعنی شد لیسوا مضارعش
 بعد از اعلان قولان بود لام در آخر اجزای جمع
 بحذف نون لیسوا شد یسکن سنی است چون جمع
 مؤنث فعل مضارعش بعد از اعلان بقول بود حرف
 مضارع را حذف کردند با بعد حرف مضارعی تحرک
 آخر اجزای جمع کردند قول شد التاء ساکنین شد میان و او
 و لام و او را حذف کردند قل شد مجهولش بود لام با

یسکن لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا
 لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا
 لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا
 آخر اجزای جمع کرد بحذف حرف که لیسوا شد التاء ساکنین
 میان الف و لام الف را حذف کردند یعنی شد لیسوا
 لام فعل متحرک است عس فعل ثابت و هر کجا که لام فعل
 ساکن است عین فعل محذوف تا کید بنون ثقیله قولن
 قولان قولن قولن قولان قولان قولان قولان قولان
 قولن قولن قولن قولن قولن قولن قولن قولن قولن
 لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا
 لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا

نقل کردند مقول شد و او بود در اصل متحرک و اکنون
 ماقبل مفتوح بالف کردند معال شد اسم آلت مقول
 و مقوال و مقول اسم تفضیل افعال قولی باب
 در مصدر اعراف یایی از باب فعل معول فتح عین ماضی و
 و کسر مضارع البیع بیع کردن ماضی باع بیع تا با فتح مضارع
 بیع بیاع تا با فتح مضارع علل چون قال قیل بی بیع تنادت
 الا انک بجای ضم بر و او کمره بر یا گویند امثل فاعل
 عین حکم دارد اما اسم معول اینجا بیع باشد و در اصل
 بیوع بود و چون منصرف بر یا ثقیل بود و حذف
 کردند التماسا کین شد میان با و او و او را حذف
 کردند ماقبل بار را کسر کردند و اینده سبب بیع شد

فصل در تصریف فعل ثلاثی مجرد ماضی
 و اوی نون یای بدل آمده است مصدرش باله عا و الد
 خواندن ماضی دعا و عواد دعوت و عا و عوت و عوت
 و عوتما و عوتتم و عوتت و عوتما و عوتتم و عوتت و عوتما
 اعلاش در اصل دعوت بود و چون مضارع و متحرک ماقبل مفتوح
 بالف قلب کردند دعا شد و عوا و او را بسبب سکون نون
 بالف قلب نکردند چون طویل و قوال لیکن در اصل
 دعوت و او بود ضم بر و او ثقیل بود و حذف کردند التماسا
 ساکنین شد میان و او و لام الفعل و او جمع و لام
 الفعل با حذف کردند دعوت شد و عوت و اصل دعوت
 بود و چون نصرت و او متحرک ماقبل مفتوح بالف قلب کردند

دعوات شد القاء ساکنین شد میان الف و تالف را
 حذف کردند و عت شد و عتبا بسبب حرکت تالف
 مخدوف را باز یاء آوردند زیرا که تا تانیث در اصل
 ساکن بود و حرکت او عارض نیست بمحوش و عی
 و عوا و عیت و عین و عیت و عینا و عیم و عیت
 و عینا و عیت و عیت و عینا و عی در اصل و عو بود
 چون نصر و او ما قبل کسور را بیا قبل کردند و عی
 و عیا بر قیاس واحد دعوا در اصل و عیوا بود چون
 نصر و اضمه بر یا ثقیل بود و ما قبل نقل کردند بعد از
 سلب کسره ما قبل القاء ساکنین شد میان یاء و او
 یا را حذف کردند و عوا شد مضارع بدعو بدعوان

بدعون بدعوت بدعوان بدعون بدعوات دعوان
 بدعون بدعس بدعوان بدعون او دعوا بدعوا العا
 بدعوا در اصل بدعوت بود و چون پیضم ضم بر و او ثقیل
 حذف کردند بدعوت بدعوت بدعون در اصل بدعوت
 بود و چون پیضم ضم بر و او ثقیل بود و حذف
 کردند القاء ساکنین شد میان و اولام الفعل
 و او وقع و اولام الفعل را حذف کردند بدعون
 شد بر وزن یفعون و بدعون جمع مؤنث بر
 اصل خود است بدعین در اصل بدعوس بود و چون
 تنخیرین کسره بر و او ثقیل بود و ما قبل نقل کردند
 بعد از سلب ضم ما قبل القاء ساکنین شد میان و او

و او را حذف کردند و عین شد بر وزن یقین
 به الگ جمع مذکر و مونث معایب و مخاطب ^{لفظ}
 یکسانند اما وزن مذکر یقین است زیرا که لام
 فعلش محذوف است برای التماسا کین و در
 مونث یقین است زیرا که بر اصل است محویش
 یَدْعِي يَدْعِيَانِ يَدْعُوْنَ تَدْعِي تَدْعِيَانِ تَدْعُوْنَ
 تَدْعِي تَدْعِيَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِي تَدْعِيَانِ تَدْعُوْنَ
 تَدْعِي عَلَا ش در نشیبه و او را بیا قلب کردند زیرا
 که در چهارم افتاد و به و باقی اعلا لها بر تاسی که
 اِذْ لَدْعِ لَدْعُوْا لَدْعُوْا لَدْعِ لَدْعُوْا لَدْعُوْا لَدْعُوْا
 اَدْعِ اَدْعُوْا اَدْعُوْا اَدْعِ اَدْعُوْا اَدْعُوْا اَدْعِ

اعلا ش لیدع مضارعش بعد از اعلال بدعوا بود
 لام امر در امد آخر ابرم کردند حذف لام الفعل
 لیدع شد اوع مضارعش بعد از اعلال بدعوا بود
 حو مضارع حذف کردند با بعد حو مضارع
 ساکن شد مزه وصل مضمره در آور و نذر انک
 فعل و مضموم بود و آخر ابرم کردند حذف لام
 الفعل اذع شد مجهولش لیدع تا با خبر تا کید بنون ثقیله
 لَدْعُوْنَ لَدْعُوْا لَدْعِ لَدْعُوْنَ لَدْعُوْا لَدْعِ لَدْعُوْنَ
 لَدْعُوْا لَدْعُوْنَ لَدْعِ لَدْعُوْنَ لَدْعُوْا لَدْعِ لَدْعُوْنَ
 لَدْعُوْنَ لَدْعُوْنَ لَدْعِ لَدْعُوْنَ لَدْعُوْا لَدْعِ لَدْعُوْنَ

نهی و استغناء برین قیاس تجب او عاده و ادعی
 همان اعلان ماضی و او کردند اسم فاعل و افعیل و افعیل
 داعی و دعا و داعیه و داعیان و داعیات و
 وواع اعلالش داع در اصل داعی و داعی و داعی
 و او را بیا قلب کردند از آنکه ما قبلش کسر
 داعی شد التماس کنین شد میان یا و توسیع یا و
 حذف کردند داع شد داعیان در اصل داعیان
 بود و او در چهارم افتاده بود و ما قبلش
 بدو بیا قلب کردند داعیان شد و داعیان در اصل
 و داعی و داعی و او در چهارم افتاده و ما قبلش
 و او را بیا قلب کردند داعیان شد و داعیان در اصل

۶۸
 با قبل نقل کردند بعد از سلب کسر و ما قبل التماس
 شد میان یا و او را حذف کردند و داعیان شد
 در اصل داعیه بود و چون نصره و او متحرک با قبل مفتوح
 بالف قلب کردند و داعیه شد بر وزن مغ و قنائه و داعیه
 می و ال و ایضه بدل کردند تا بر وزن مغ و نیا شد
 و داعیه شد و وواع را همان اعلان واحد کردند و داعیه
 مدعو مدعوان مدعوون مدعوته مدعوتان مدعوت
 اعلالش مدعو در اصل مدعو بود و چون مضمور
 و او را در و او و داعیه کردند مدعو شد باقی برین
 قیاس اسم زمان و مکان مدعی در اصل مدعو بود
 چون نصره و او متحرک با قبل مفتوح بالف قلب کردند و داعیه

ساکنین شد میان الف و تنوین مدعی شد اسم الت مع غو
 و مدعا و مدعا در اصل مدعوته بود و او را با الف
 قلب کردند مدعا شد اسم تفصیل نوعی در اصل مدعو بود
 چون انصر و او را با الف قلب کردند ادعی شد
 باب در مصدر یایی از باب فعل یفعل الومی
 انداختن ماضی رومی بسیار است و متارمین است
 و متارمین است و متارمین است و متارمین است
 چون دومی بی تفاوت الا آنکه بجای و او یا کوی می
 رومی رومی تا آخر علاش رومی در اصل رومی بود
 خبر بواحد بر یا ثقیل بود و ما قبل نقل کردند بعد از سلب
 که ما قبل الساساکنین شد میان یا و او را با الف

کردند و رومی شد و وزن فعوا مضارعش رومی میان
 ی رومی رومی رومی رومی رومی رومی رومی رومی
 ترسین ترسین ترسین ترسین ترسین ترسین ترسین
 یومی بود و چون یضرب حر که بر یا ثقیل بود و حذف کردند
 یومی شد بر مین در اصل بر مین بود و چون یضرب
 محم بر یا ثقیل بود و ما قبل نقل کردند بعد از سلب که ما قبل
 الساساکنین شد میان یا و او را با الف حذف کردند و
 شد به آنکه لفظ و احد مؤنث ماضی و جمعش ترسین است
 اما وزن واحد یقین است و وزن جمع یقین را که در
 واحد لام فعل محذوف است و در اصل جمع بر اصل خود
 است محذوفش رومی ترسین ترسین ترسین ترسین ترسین

رزمی ترمیان ترمون رزمین ترمیان ترمین ارمی
 رزمی اعلالش رزمی در اصل رزمی بود چون مصر
 ماسحرک ما قبل مفتوح بالفت قلب کردند بر می
 برمون در اصل برمیون بود چون یفریون
 ماسحرک ما قبل مفتوح بالفت قلب کردند بر ماون
 شد القاسا کسین شد بیان الف و وا و الف را
 حذف کردند برمون شد بدانکه لفظ واحد مؤنث
 و همش ترمین است اما وزن واحد تفعیل است
 و وزن جمع تفعیل چنانکه مذکور شد اسم فاعل رزمی
 بود چون ضارب حرکه بر یا یقتل بود و حذف
 کردند القاسا کسین شد بیان یا و تنوین یا را حذف

در اصل

رام شد اسم مفعول ترمی ترمیان ترمین ترمیان
 ترمیات اعلالش رزمی در اصل رزمی بود چون
 منصور و او و یا جمع شده بودند و سابقا کن
 و او را با قلب کردند و یا و او را و عام کردند
 رزمی شد ضمی را کسره و بدل کردند برای نهابست یا رزمی
 شد اسم زمان و مکان رزمی چون مدعی در اعلال
 اسم آلت رزمی و مرما و مرماة اعلال رزمی
 ظاهر است مرما در اصل مرماي بود و یا بعد از الف
 زاید بود و همزه قلب کردند مرما شد مرماة ظاهر است
 اسم تفضیل رزمی فصل در تصریف
 فعل لایف از ثلثی مجرد بدانکه لایف مؤنث چون

ناقص است بی تفاوت روی بر روی لایز و ایزو
 را و روی چون روی لایز هم ارم رام بر می
 اعلاش مانا اعلا ناقص اما لایف مغروق بحقیقت
 معقل است و ناقص اعلاش وقتی چون روی می چون
 بعد و بر می و وقتی در اصل وقتی بود اعلاش کردند
 چون روی مجهولش اعلاش دارد و الا جمع مذکر چون
 و قوا که در اصل و قبوا بود و ضمه یا با قبل مثل کردند
 بعد از سلب کسه و با قبل و یا را اما لعا ساکنین حذف
 کردند و قوا شد یقی در اصل یوقی بود چون بهر
 و او میان یا و کسه افتاده بود و سه شقیل بودند
 و او را حذف کردند یقی شد امر یقی یقی یقی

لتقی یقین ق قبا قوا ق قبا قین لا قبا یقی اعلاش
 یقی مضارعش بعد از اعلاش یقی بود لام امر در آخر
 بحرزم کردند بحذف لام الفعل یقی شد ق مضارعش بعد
 اعلاش یقی بود و حرف مضارع را حذف کردند با بعد
 مضارع متحرک بود و آخر بحرزم بحذف لام الفعل ق
 شد و در حال وقف شاید که با کسه زاید کنند و گویند
 و نص ل در تصریف فعل ثلاثی مجزوم هموز
 بدانکه تصریف هموز با چون تصریف صحیح است بی تفاوت
 چنانکه اکلی یا کل چون یقی مضارع و سأل یا سأل و قرأ یا قرأ
 چون منع یمنع الا انکه در آخر هموز الفاء اگر با قبلش
 باشد یا قلب کنند چون اید ب و اگر منتهی باشد

چون آتین و اگر مفهم باشد بود چون اوکل و در امر
 مهمور ایمن حذف ممره نیز رواست چون سئل در اصل
 این سئل بود چه که ممره را با قبل نقل کردند و ممره را حذف
 کردند به تحف اسئل شد از جهت حرکت سین از ممره نی
 نیاز شد سئل شد و از امر مهمور الفا حذف ممره نیز آمده است
 چون کل و مژ و خذ و کل در اصل از کل بود و ممره دوم
 را حذف کردند برای تحف چون فاعل متحرک بود
 از ممره وصل نیازی نشدند و از مضارع ناقص مهمور
 ایمن ممره را حذف کنند و گویند بیری که در اصل ای
 بود و با متحرک با قبل مفتوح با الف قلب کردند و بر آشد
 و که بر ممره ثقیل بود و با قبل نقل کردند و ممره را حذف

کردند بیری شد **فصل** در تصرف فعل بها
 ثلاثی مَدَّ مَدَّو مَدَّت مَدَّو مَدَّت مَدَّو مَدَّت مَدَّو
 مَدَّو مَدَّت مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّت مَدَّو مَدَّت مَدَّو
 اعلاش مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّت مَدَّو مَدَّت مَدَّو
 متجانس متجاور ثقیل بود و اول را ساکن کردند و در
 ثانی او غام کردند مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّت مَدَّت مَدَّت مَدَّت
 زیرا که دال دوم ساکن بود و او غام ممکن بود و همون
 مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّو مَدَّت مَدَّت مَدَّت مَدَّت
 اعلاش هر حاکه دال دوم متحرک است و غام است و هر
 دال دوم ساکن است فک است یعنی او غام نیست امر غا
 یتمد یتمد یتمد یتمد یتمد یتمد یتمد یتمد یتمد یتمد

آمدن لام بعد اعلال متعارفش بعد از اعلال می بود
 لام امر در آمد جزم کردند بحرف که اما چون التاء
 ساکنین بود و ال آخر هر که دادند و چون این حرکت
 عارضی بود در وی سه وجه رواداشتند یعنی زیرا که
 فتح اخف حرکات است یعنی بضم برای اتباع و که میم میزد
 کسر زیرا که آن کنی و اوقول حرکت بالکسر متعارفش
 بعد از اعلال می بود و حرف مضاده را حذف کردند
 ما بعد حرف مضاده متحرک بود و آخر را میجویم ساختند
 می شدند و نمی و است تمام نظام است ما آمده و آمده
 اسم فاعل ما و ما و آن ما و آن ما و آن ما و آن
 اعلالش ما در اصل ما بود و چون ما صراحت عام کردند

ما شد و العا ساکنین رواداشتند زیرا که ساکن اول
 حرف مد است و ساکن دوم مدغم و این و التاء
 ساکنین علی قده گویند و این جایز است اسم معقول
 مد و تا آخر اسم زمان و مکان مد در اصل می بود
 چون منصرف ال اول را ساکن کردند و در ثانی انعام
 کردند مد شد اسم تفضیل آمد و مدی تصرف فعل ثلاثی
 مجرد از انواع منت کانه تمام شد بباب دیگر مانده
 برین بابها بر نوشتن یک مصدر از نوعی که در کتاب در
 آمده است اختصار کنیم زیرا که تصرف و اعلالها
 ثلاثی مجرد و قیاس توان کرد و آن دو فصل است فصل
 اول در مشتقات ثلاثی غیر محقق باب الایفعال

الافعال بيرون آوردن باخرج يخرج افعال باب
 التفعيل كثرم كثرنا باب التثنية ما كثر
 ما كثر باب الافعال ان كثر كثرنا باب
 باب الافعال ان كثر كثرنا باب الافعال
 استغفر استغفارا باب التثنية تفرق تفرقا
 تفرقا باب التثنية تفرق تفرقا باب
 الافعال افرح افرحنا باب الافعال افرحنا
 افرحنا باب الافعال افرحنا افرحنا
 باب الافعال افرحنا افرحنا باب الافعال
 منشعب ثلاثي است وشنع است واین بر دو قسم است
 چهارده ملحق و دو وارده غیر ملحق است که ریاضی

در و برای زیادتی وزن باشد و بس و غیر ملحق
 که زیادتی در و برای زیادتی معنی باشد و این دوازده
 باب است که مذکور شد اما آن چهارده باب ملحق است
 ملحق است بدخروج مثل قول بطر جود شریف مثل
 قلنس قلنس و ملحق بدخروج چهار باب است تحجب تحجب
 شیطن تعاقل و ملحق باخرم و دو باب است افسق و اسلنق
 اسلنق در اصل اسلنق بود و یا متحرک قبل مفتوح بالفت
 قلب کردند اسلنق شد فصل بعد انکه اسم بر سه قسم است
 ثلاثی جن ربی و رباعی جن جعفر و خای جن سرطل
 و مع اسم کمتر از سه حرف اصول نباشد و شتر از پنج حرف
 اصول نباشد پس اب در اصل اب بود و او را حد

کردند اب شد و خد ریس در اصل خد ریس بود و یارا
 در وزن زیادت کردند خد ریس شد فصل
 مدالکه اسم بر دو صفت است هر دو عزیزند هر دو است
 که در و حرفی زیاد و فکر و باشند تا او را نقل کنند
 دیگر چون رطل در ملاشی و جعفر در رباعی و سغری
 حمای و عزیزند آنست که در و حرفی زیاد و باشند
 یا بیشتر یا بعضی از و حرف آن اسم مکرر گردانند باشند
 فصل مدالکه اگر فاء الفعل باشد و یا یا یا یا
 باشد آنرا بنا قلب کنند و در ما و افتعال ادغام کنند
 چون ائقد و ائخذ و ائسر که در اصل ائ و تعد و ائخذ و
 ائسر بود و در مستقبل پس عمل کنند و اگر فاء الفعل

75
 افتعال صا و یا خا و یا طابا باشد افتعال را بنا
 قلب کنند چون ائضطرب و ائطرب و ائطلم و
 در ائطلم جایز است که طارا در طارا ادغام کنند و کوبند ائطلم
 و عکس نیز جایز است که کوبند ائطلم و اگر فاء الفعل
 افتعال دال باشد یا ذال یا زائا افتعال را دال
 قلب کنند چون ائذان که در اصل ائذمان بود و ائذ
 که در اصل ائذکر بود و ائذان که در اصل ائذمان
 و ائذمان در اصل ائزین بود و ائمحرک ما قبل مفتوح
 قلب کردند ائذمان و در ائذ و کرب جایز است که دال
 در ذال ادغام کنند و کوبند ائذکر و عکس نیز جایز است
 که کوبند ائذکر و در ائذان ادغام دال در زائا

چون از آن و بداند اگر فاعل یا مفعول یا متعلق
 طایف از این باشد تا فعل را باین حرف قلب کنند
 و در یکدیگر ادغام کنند و چون اول کلمه بحث ادغام
 ساکنی شود و ابتداء کن متعذر باشد مفعول و اصل
 مکسور بیاورند چون اطعمه و ازین و اما مفعول و از آن
 که در اصل اندازک و نظر و ترین و شاقلی بود و در جمیع
 مشتقات ایشان همین کنند و اگر در باب متعلق متعلق
 و متعلق و با جمع شوند چون تصدی و شتر و متعلق
 و شد و چون باز است که یکی را حذف کنند چون تهر
 و تصدی و تباعد با اسم ثلاثی مجرد
 نبات و قیاس آنست که دوازده بودی زیرا که فاعل

سه حالت خیمه و فتح و کسر و عین را چهار حالت
 خیمه و فتح و کسر و سکون و سه در چهار دوازده باشد
 اما فعل فعل نیامده است زیرا که شنبلی است و دلیل
 شاد است و آن و چون فلس قرص کثیف عصبه
 عصب ایل فعل صم و عشق و رباعی و پنج و شش است
 جعفر و پنج برش در سم قطره اخفش و پنج برش
 و عای مج و در چهار نبات سفر حل و قطب و شش
 قد عمل فاعل انبیه منشعبه ملائی بسیار است
 اما ضابطه در و آنست که زیاده و در و تکرار عین باشد
 چون سلم یا تکرار لام چون شرب یا تکرار عین و لام
 باشد چون صم یا تکرار فاعل و عین و در و تکرار فاعل

و در و تکرار فاعل

حرف از حرف پیش از فاجون تنصیب با بعد از فاجون
 جزون ضمیم یا بعد از عین جزون بدول یا بعد از لام جزون
 ریشش یا بر بادت دود حرف جزون جریال یا بر بادت
 به حرف جزون مستخرج و کثیر یا بر بادت چهار حرف جزون
 ابطوا ذ و مشعر یا بر بادت یک حرف یا شد جزون
 مذخر یا بر بادت دود حرف جزون متذخر یا بر بادت
 به حرف جزون عموماً بران اما مشعرهای بنای حدش
 بنامده است بر بادت یک حرف جزون خدریس و
 خدریس و عطر قوط و قوطیوس و قیصری فصل
 اسم و مشت نوع است صحیح جزون ذنب و معقل جزون زود
 و یمن و ابوف جزون قوم و قند و ناقص جزون غر

و طبی و یغیف موقوف و مقرون جزون یونم و یونی
 و مهور جزون اقرو و یرو و یوا و مصاعف جزون حبت
 و مصاعف رباعی جزون بتل قاعس و ناکه که مصاعف
 اسم آنست که اسم جنس را بگویدانی با لغاظ مختلفه
 که به معنی را معنی دیگر باشد اسم جنس اسمی است که قلیل
 و کثیر را مشاود است حاکمه کوئی الرطل به مردان
 رطل برای واحد رطلان برای شش رطل برای جمع
 رجیل برای تصغیر و رجلی برای منسوب جزون خوانی
 که از اسم جنس واحد بگیری تعریف از اول و حد
 کن و متونین در آن خور یا ده کن جزون رطل از الرطل
 یا ناکه در آن خور یا ده کن جزون نمره از النمره وانی عمل

دویم حاصل است مخلوقات بگویند توبه التوب اگر
 خواهی که مشی کنی و نون مکتوره در آخر زاده
 کن یا یای ماقبل مفتوح و نون مکتوره چون سلطان
 در حالت رفع و رطین در حالت نصب و هرگاه که
 مجموع خواهی بداند که جمع بود و قسم است جمع تصحیح
 و جمع مکرر جمع تصحیح است که بنا بر واحد در روی
 سلامت باشد و ضابطه در روی است که اگر اتم
 جنس در روی مکرر باشد چون المسلم و او ماقبل مضموم
 و نون مفتوح در آور در آخری چون مسلم در حالت
 رفع یا یای ماقبل مکتور و نون مفتوح در آور در آخری
 در حالت نصب و چون سلیم و این جمع فاعل است یا ولی

العلم و اگر اتم حسن نیست باشد الف و ناریاد
 کن در آخری چون سلامت و جمع مکرر است که نیای
 و احد در روی سلامت باشد و صعه او در ثانی
 بجمع فاعل دارد فاعل کلی ندارد و خاکنه کوئی
 جمع فاعل فاعل و در قلب قلب و در بایل جنال
 و در کامل کوایل اما در رباعی بر وزن معال باشد
 قیاسا چون جعفر جعفر و رباعی زیاده و در جماعتی حسن
 بعد از حذف خامس چون سمر حل سفارح مداند که جمع
 مکرر را جمع توان کرد و چون اکایب جمع اکلب
 اساور جمع اسوره و انما جمع انعام و این را جمع
 الجمع گویند و جمع مکرر را باصل خود در دختانک

در جمع باب را ابواب گویند و در جمع باب
 این باب و چون صغر خوانی اگر اسم جنس ثلاثی باشد
 فارا بضم کن و عین را فتح و بعد از عین مایه کن
 در آور فریسی در فوس و اگر اسم حس رباعی باشد
 بمن عمل کن و ما بعد یا را بکسر کن چون درم
 در نیم و اگر اسم جنس خماسی باشد همان عمل رباعی
 کن بعد از حذف فانس وزن شعر عمل سفیرج و
 سفیرج نیز و ابا باشد و نه بلکه بصغیر نیز اسم را
 باصل خود بر دجا که باب بویب و نایب
 و اگر منسوب خوانی حرف اخر را بکسر کن و بعد از آن
 یای شد و زیاده کن چون بغدادی در بغداد

و اگر تا مانیث باشد حذف باید کرد چون
 صری در بره و کو فی در کوفه و از فعله یا را
 نیز حذف کنند چون ضعی در حنیفه و اگر نسبت کنند
 جمع را با واحد برند و نسبت کنند کتابی در کتب
 و قرصی در قرایض و برای بیان الف نون مثلاً از
 ما زیاده کن و نسبت صنعتها و بیشها بر وزن
 فعال باشد چون برگز و قصاب و حجاز و عطار

والله اعلم بالصواب

والیه المرجع

والله

1-1

80

فصل بدانکه آدمی را قوت نیست در آنکه متعقل شود
 و روی صور اشیا جانک در آینه لکن در آینه حاصل
 نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه انسانی
 حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس
 آنست که یکی از حواس پنجگانه که آن با صره و سامع
 و شام و ذایقه و لامسه است مدرک شود و
 آنست که باینها مدرک نشود و هر صورت که در
 قوت مدرکه انسانی که آزاد من خوانند حاصل

شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت
 حاصله اگر صورت نسبت چیزی است بچیزی با چای
 جانک زید نویسنده است یا بسلب جانک
 زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند
 و اگر صورت غیر صورت مذکوره است از تصور
 خوانند پس علم که عبارت از ادراک است منجر شود در
 تصور و تصدیق فصل بعد ازین معلوم شود که
 نسبت چیزی بچیزی خواه با چای باشد و خواه بسلب
 بر سه وجه است یکی جانک معلوم شد و دوم انصاف
 جانک گویند که اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد
 یا گویند که نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد

شب باشد سیوم انفصالی که این عدد و یا زوج است
 یا فرد یا گویی که نسبت جنین که این شخص انسان است
 یا حیوان پس اورا که نسبت جملی و انفصالی و انفصالی
 با چاب و سلب تصدیق باشد و اورا حکم نیز خوا
 و اورا که ما و رای اینها تصور باشد و چون تصدیق اورا که
 نسبت است با چاب و سلب ناجار باشد اورا از سه
 تصور یکی تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند و دوم
 تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سیوم تصور بین
 که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق بانیک زید قائم است
 ناجار باشد اورا از تصور زید که محکوم علیه است
 و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور میان زید

که نسبت حکمیه است تا بعد از آن اورا که آن نسبت بر چاب
 اچاب یا سلب حاصل شود پس بر تصدیق موقوف
 باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت
 حکمیه لیکن هیچ کدام از این تصورات نزد اهل تحقیق
 جز تصدیق نیست فصل به املک تصور بر دو قسم است
 یکی انگ در حصول وی احتیاج نباشد بنطری و فکری چون
 تصور حرارت و برودت و سیاهی و سپیدی و مانند
 آن و این قسم را تصور ضروری خوانند و دوم انگ در حصول
 وی احتیاج باشد بنطری و فکری چون تصور روح و ملک
 و امثال آن و این قسم را تصور تطری خوانند و بر همین
 قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج

نباشد بنظر چون تصدیق باینک آفتاب روشن است
 و آتش گرم است و مانند آن دویم نظری که محتاج باشد
 بنظر چون تصدیق باینک صانع موجود است و عالم
 حادث است و غیر آن فصل تصور نظری
 از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق ضروری
 حاصل می توان کرد بنظر آن عبارت است
 از ترتیب تصورات یا تصدیقات حاصله بروحی
 او اکتفا بحصول تصویری یا تصدیقی که حاصل نشده باشد
 چنانکه تصور حیوان را یا تصور ناطق جمع کنی و گوئی
 حیوان ناطق از اینجا تصور انسان که نبوده باشد
 حاصل شود و چنانکه تصدیق باینک عالم متغیر است

یا تصدیق باینک هر چه متغیر است حادث است
 از اینجا تصدیق باینک عالم حادث است حاصل
 فصل امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآن است
 که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل می تواند کرد
 بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازم است که
 طریق نظر و صحت و فساد آنرا بشناسد تا چون خواهد
 که مجهول تصدیقی را یا تصویری را از معلومات تصدیقیه
 یا تصویری بروح صواب حاصل کند تواند کرد و مگر
 آن کسانی که من عند الله موبد باشند بنفوس قدسیه
 ایشان در دانستن چیزها محتاج بنظر نباشد فصل
 بدانکه در عرف علماء این فن این تصورات مرتبه که

جمع کنی و چنین گوئی که عالم
 متغیر است و هر چه متغیر است
 حادث است صحیح

موصول شوند بقصوری دیگر معروف و قول شایع خوانند
و آن تصدیقات مرتبه که موصول شوند بتصدیق دیگر
و دلیل خوانند پس مقصود درین فن دانستن معرفت
و حجت است و مشککی نیست که معرفت و حجت معانی
است نه الفاظ مثلا معرفت انسان معنی حیوان
ناطقست نه لفظ آن و حجت حدوث عالم معنا
قصایای مذکوره است نه الفاظ آن پس صاحب
این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست
لیکن چون تفهم و تقویم معانی بالفاظ و عبارات است
ازین جهت واجب شد بروی که نظر کند در حال
با اعتبار دلالت بر معانی فصل دلالت بدون

۹
شیء است بچیزی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر
و آن اول را اول گویند و دوم را مدلول و وضع
شئی بچیزی بروی که از علم بشیء اول حاصل شود علم بشیء
پس وضع سببیت از اسباب دلالت و اقسام
دلالت بحکم استوار است اول دلالت وضعیه که
وضع را بروی مدخل است و آن در الفاظ باشد چون
دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد
چون دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانی
که ازیشان مفهوم گردد و دوم دلالت عقلیه که مقتضای
عقل است و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ
مسموع از و رای جدار بر وجود لفظ و در غیر الفاظ باشد

چون دلالت مصنوع بر صانع سیوم دلالت طبیعه که
 مقتضای طبع باشد و این در الفاظ باشد چون دلالت
 احوال بر درو پسته فصل پنج از دلالت معبر است
 دلالت وضعیه لفظیه است زیرا که استقامت و اقامت
 معانی در معنای باین طریق است و این دلالت منحصرا
 در مطابقه و تضمن و التزام مطابقه دلالت لفظ است
 بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت که موضوع له
 اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان
 ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جز معنی موضوع له
 خود از آن جهت که جز معنی موضوع له اوست چون
 دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و معنی ناطق تنها

25
 94
 و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج از موضوع له
 خود از آن جهت که خارج لازم موضوع له اوست
 چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل صنعت کتاب است
 فصل پوشیده نیست که لفظ بر موضوع له خود بخرد
 وضع دلالت کند و بر جز معنی موضوع له خود دلالت
 کند بواسطه آنکه فهم کل سبب فهم جز ممکن نیست لیکن
 دلالت لفظ بر معنی خارج معنی موضوع له خود محتاج است
 بلزوم آن خارج هر موضوع له را در ذهن باین معنی که
 این خارج بخشی باشد که هرگاه که موضوع له در ذهن حاصل
 شود آن خارج حاصل شود که اگر این چنین نباشد آن لفظ را
 بروی دلالت وایمی نباشد و پیش از این سبب این فن دلالت

کلی وایمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت
فی الجمله کافی است پس لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد
بل لزوم فی الجمله بسنده است فصل مرکب
موضوع له لفظ بسیط باشد و اورا لازم و منی نباشد
انجا دلالت مطابقت باشد بضم و التزام بی
مطابقت صورت نبندد و اگر موضوع له بسیط را لازم
و منی باشد انجا دلالت التزام باشد بی تضمن و چون
موضوع له مرکب باشد و اورا لازم و منی نباشد انجا
دلالت تضمن باشد بی التزام و لفظ راجون در موضوع له
خود استعمال کتد حقیقت خوانند و چون در جزء موضوع له
خود یا خارج موضوع له خود استعمال کتد مجاز خوانند و این را

و تضمن و التزام
ج

احتیاج بقرینه باشد فصل لفظ راجون موضوع له یکی
باشد انرا مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند
و در هر معنی احتیاج بقرینه شود چون لفظ عین و اگر دو لفظ
از برای یک معنی موضوع باشد انرا امتداد فان گویند چون
انسان و بشر و اگر هر یک را موضوع له باشد انرا امتبائات
گویند چون انسان و فرس فصل لفظ و ال بر معنی
بمطابقت بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن
باشد که جزء وی دلالت کند بر جزء معنی مقصود وی دلالت
مقصود و چون راوی الحار و مفرد آنست که این چنین نباشد
و این چهار قسم است یکی آنکه جزء ندارد چون ستم و استقام
دویم آنکه جزء دارد ولیکن آن جزء دلالت ندارد و اصلا

چون زید سیوم انگ جزا دارد و آن جزا دلالت دارد
لیکن بر جزا معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله
در حالت علمیت چهارم انگ جزا دارد و آن جزا دلالت
دارد بر جزا معنی مقصود لیکن آن دلالت مقصود نباشد
چون حیوان مطلق که علم شخصی انسانی باشد فصل
لقط مفرد بر سه نوع است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی
لقط مفرد اگر تمام است یعنی صلاحیت ندارد که
محکوم علیه یا محکوم به شود آنرا درین فن ادا کنند
و در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تمام است بر خالی
از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه
اگر ندارد آنرا کلمه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر دارد

آنرا اسم خوانند فصل لقط مرکب بر دو قسم است
تام و غیر تام تام آنست که بروی سکوت صحیح باشد
یعنی چون برای نجاسکت کند مخاطب را انتظار می
نباشد آنجا آن انتظار می که یا محکوم علیه باشد یا محکوم
و یا یا محکوم به باشد یا محکوم علیه و مرکب تام
اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند
و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل
نباشد آنرا انشاء خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب چون امر و نهی و اسپستقام و خواه دلالت
نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و نداء و مانند آن و این
قسم یعنی انشاء و محاورات معتبر است و غیر تام آنست

که بروی سکوت درست نباشد و آن منقسم میشود
 به ترکیب تقییدی که در وی جزویم قید اول باشد
 خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف چون
 حیوان مطلق و این عمده است در باب تصورات
 و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و خمسة عشر
 فصل اوراک معانی مرکبات غیر تام و اوراک
 معانی مرکبات تامه انشائیة مجموع تصور باشد
 و اوراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد اینست
 مباحث الفاظ جانک مناسب این مقام است
 و چون تصدیق موقوف بر تصور است ازین
 جهت بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم

فصل مرجع در ذهن متصور شود اگر تصور وی مانع
 از وقوع شرکت باشد بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی
 خوانند چون زید و اگر تصویری مانع نباشد از وقوع
 شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند و هر یکی از آن کثیرین را
 فرد آن کلی و جزئی اضافی خوانند و جزئی اضافی شاید
 جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس با انسان و شاید
 کلی باشد فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد
 چون انسان بقیاس بحیوان فصل کلی را چون
 قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد باشد
 یا جز حقیقت افراد باشد یا خارج حقیقت افراد
 باشد اگر تمام حقیقت افراد باشد نوع حقیقی خوانند

چون انسان که تمام حقیقت زید و بکر و عمر و است
و ایشان را از یکدیگر امتیاز نیست ^{رض} الا بخوا
مشخصه معین که در مابیت و حقیقت انسان
مدخل ندارد و چون نوع تمام مابیت افراد باشد
و آن افراد وی متفقه الحقیقه باشند سرگناه که از
افراد وی بما سو سوال کنند آن نوع در جواب
مقول شود پس نوع کلی باشد مقول بر افراد
متفقه الحقیقه و در جواب ما سو مثلاً سرگناه که گویند
ما زید و عمر و خالد و بکر جواب انسان باشد
و آنکه جز حقیقت افراد باشد آنرا ذاتی
خوانند و آن منحصراً جنس و فصل است زیرا که

آن جز حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت
و حقیقت دیگر از جنس گویند و مراد تمام مشترک است
که میان آن دو حقیقت جز مشترک خارج از آن نباشد
چون حیوان که تمام مشترک است میان حقیقت
انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان و فرس
با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر قابل
البعاد و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبادت
ازین مجموع است و چون جنس تمام مشترک میان
امور مختلفه الحقایق باشد سرگناه که از آن مختلفه الحقایق
بما سو سوال کنند جنس در جواب مقول شود مثلاً
سرگناه که از انسان و فرس بما سو سوال کنند جواب

حيوان باشد زیرا که سوال از تمام حقيقت مشترک
و آن حيوان است و اگر از انسان تنها سوال کنند
سوال از تمام حقيقت مختصه باشد و حيوان در جواب
نشايد بل که جواب حيوان مطلق باشد و از پنج
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بمختلفه الحاق
در جواب مانده و شايد که یک حقيقت را اجناس
متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حيوان جنس
انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسم
نامی جسم است و فوق جسم جوهر است و آن جنس که
جواب از جميع مشارکات در آن جنس شود آنرا
قریب خوانند چون حيوان که سرحم با انسان در

90
حيوانيت مشارک است چون او را با انسان
در سوال جمع کنند جواب حيوان باشد و آن جنس که
در جواب جميع مشارکات واقع نشود آنرا بعيد
خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان نباتات
و حيوانات و در جواب سوال از انسان با نباتات
مقول ميشود لکن در جواب سوال از انسان با حيوانات
مقول نمی شود و هر جنس که جواب از جميع مشارکات
در روی دو باشد بعيد بیک مرتبه باشد چون جسم نامی
و اگر جواب سه باشد بعيد بدو مرتبه باشد چون جسم علی
سده القیاس و ابعد اجناس را جنس عالی خوانند چون جوهر
در مثال مذکور و اقرب را جنس سافل خوانند چون حیوان

درین مثال و آن میان جنس عالی و سافل باشد آنرا
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم درین مثال است
بیان جزا که تمام مشترک است و اگر چه حقیقت افراد
تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که کن حقیقت را
تمیز کند از غیر وی تمیزی جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد
اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان
بس این حقیقت را از همه مایات تمیز کند و این را
فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما تمام مشترک
نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی مایات
چون حساس و این را فصل بعید خوانند و بالجملة فصل نسبت
جوهری بس او کلی باشد که در جواب ای شیء هوئی جوهر

مقول شود و بدانکه نوع را معنی دیگرست که آنرا
نوع اضافی گویند و آن مایستی است که جنس مقول
شود بروی و بر مایستی دیگر در جواب ماسو چون
انسان که مقول میشود بروی با فرس حیوان در جواب
ماسو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتم و
شاید که نباشد چون حیوان که نوع جسم نامی است و جسم
نامی که نوع جسم است و جسم که نوع جوهر است اما کلی
که از حقیقت افراد خارج است اگر خصوص یک حقیقت
باشد آنرا خاصه گویند و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیزی
بس او کلی باشد مقول در جواب ای شیء هوئی عرضم چون
ضاحک نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت

از اعراض عام گویند چنانکه ماضی مشترک است میان
حیوانات پس کلیات منقح شود در پنج نوع و جنس فصل
و خاصه و عرض عام فصل معروف بر چهار قسم است
اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل
قریب چون حیوان مطلق در توفیف انسان دوم حد
ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون
جسم نامی مطلق یا جوهر مطلق در توفیف انسان سیوم
رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در توفیف انسان چهارم رسم ناقص و آن
مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک
یا جوهر ضاحک در توفیف انسان و شاید که رسم ناقص

مرکب باشد از عرض و خاصه چون موجود ضاحک در
توفیف انسان و پیش امل اصول معروف را بجمع
اقتباس حد خوانند فصل در توفیفات الفاظ
مجازیه و مشترکه جایز نباشد مگر وقتی که قرینه واضح
باشد فصل بدانکه دانستن حقایق موجود
چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان
اجناس و فصول آن حقایق و میان اعراض عامه و خواص
اینها در رعایت اشکال است و اما دانستن مفهومات
اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه و
فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم
و فعل و حرف و معرب و منصرف و مانند آن فصل

فارغ شدیم از مباحث تصورات و بنحایت در تحصیل
 تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل
 به تصور که آن قول شارح است با اقسام خود و دیگر
 بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب شود
 و تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان
 موصل بتصدیق که آن حجت است با اقسام خود و دیگر
 بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود و ناچار است
 که مباحث قضایا مقدم باشد پس میگویم قضیه قوی^{الیه} نیست
 که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قایلومی و قضیه
 بحسب معنی مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم
 و نسبت حکمیه و حکم یا محاب یا سلب و فرق میان نسبت

حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اینجا نسبت
 حکمیه نیست زیرا که شک در وی است و حکم نیست
 و قضیه بر سه قسم است تعلیه و شرطیه متصله و شرطیه
 منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به و در قضیه اگر مفرد یا
 یا در حکم مفرد باشند آن قضیه را حلیه خوانند خواه موجب
 چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست
 و اگر مفرد و در حکم مفرد نباشند آن قضیه را شرطیه خوانند
 پس اگر حکم با اتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند
 خواه موجب جانک کویی که اگر آفتاب طالع است
 روز موجود است و خواه سالبه جانک کویی که نیست
 چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود است

و اگر حکم با انفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله
خوانند خواه موجب جنابک کوی که این عدو زوج است
یا فرد و خواه سالبه جنابک کوی که نیست چنین که این
عدو یا زوج است یا مرکب از واحد **فصل**
اطلاق حلیه و منفصله بر موجبات ظاهر است
و بر سوال بواسطه مناسبت است با موجبات
در اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه حلیه
خوانند و محکوم به محمول خوانند و آن نقطه که دلالت
کند بر حکم و نسبت حکمیه معا آنرا رابطه خوانند چون
نقطه سو در زید قائم و نقطه است که در زید قائم است
و حرکت کسره که در زید چنین و فی الجمله هر چیز که دلالت

کند بر ربط میان محمول و موضوع آن را رابطه است
و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به
تالی **فصل** موضوع در قضیه حلیه اگر خبری حقیقی
باشد آن قضیه را شخصی خوانند چون زید نویسنده است
و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیته افراد نکند آنرا قضیه مطلقه خوانند چون انسان
نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر
بیان کمیته افراد کرده اند قضیه را محصوره خوانند و این
چار قسم باشد موجب کلیه و سالبه کلیه و موجب جزیه و سالبه
جزیه **فصل** شخصی در علوم معتبر نیست و قضیه
مطلقه در قوت محصوره جزیه است از قضایای معتبره

در علوم محصورات اربع است فصل حرف
سلب چون در قضیه خبر محمول شود آن قضیه را معدوم
خوانند چون زید نه نویسنده است و اگر خبر نشود
آنرا محصله خوانند چون نیست زید نویسنده فصل
نسبت محمول یا موضوع خواه سلب خواه بايجاب
شاید که ضروری باشد یعنی استحیل الالف کاک باشد
آنرا قضیه ضروری خوانند چون کل انسان حیوان است
بالضروره و نیست شی از انسان حجر بالضروره
و شاید که سلب ضروره باشد از هر دو طرف
و آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب است
بالامکان الخاص و نیست شی از انسان کاتب

۹۵
بلا مکان الخاص موجه و سالبه را معنی یکیت
یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچ کدام
انسان را ضروری نیست و یا از یک طرف که آن
مخالف حکم است آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان
کاتب است بالامکان العام یعنی سلب کتابت از
انسان ضروری نیست و چون لاشی من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان
ضروری نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی
بی اعتبار ضرورت و شاید که بالفعل باشد یعنی فی الحقیقه
و آنرا مطلقه خوانند چون انسان کاتب است فصل
عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع سازی

و موضوع را محمول بر وجهی که ايجاب و سلب و صدق
 اصل محفوظ باشد پس موجب کلیه بموجبه جزیه منعکس شود
 مثلاً هر گاه که کل انسان حیوان صادق شود بعضی حیوان
 انسان صادق شود و همچنین موجب جزیه بموجبه جزیه
 منعکس شود مثلاً چون بعضی حیوان انسان صادق
 شود بعضی انسان حیوان صادق شود زیرا که موضوع
 و محمول با هم متعلق شده اند در ذات موضوع و ثانیاً
 محمول اعم باشد پس در عکس کلی صادق نباشد و سالبه
 کلیه گفتنها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلاً هر گاه که
 لاشی من الانسان بحر صادق شود لاشی من البحر بانسان
 صادق باشد و سالبه جزیه عکس ندارد زیرا که لاشی

بعضی حیوان بانسان صادق است و در عکس می لاشی
 بعضی انسان بحیوان صادق نیست فصل
 نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در سلب و ايجاب
 مخالف باشد بحیثی که هر یک لذاته مستلزم کذب
 دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد
 پس نقیض موجب کلیه سالبه جزیه باشد و نقیض سالبه
 کلیه موجب جزیه باشد فصل قضیه متصله لزومیه
 باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد
 چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال و سلب
 اتصال طروری نباشد و قضیه منقطعه یا حقیقیه باشد اگر
 اتصال در وجود و عدم است چون عدد یا زوج باشد

یا فرو یعنی سر و مجتمع نشوند و مرتفع نشوند و یا
 مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود است حیوانک
 کویی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی سر و
 مجتمع نشوند لکن ارتفاع شاید و مانعة للجمع باشد
 اگر انفصال در عدم باشد حیوانک کویی زید یا دریا
 یا غرق نمیشود یعنی سر و مرتفع نشوند لکن
 اجتماع شاید فصل تناقض و عکس در شرایط
 بر قیاس علمیات معلوم شود فصل
 حجت بر سه قسم است یکی قیاس که استدلال است
 بحال کلی بر حال جزئی حیوانک کویی کل انسان حیوان
 و کل حیوان جسم فکل انسان جسم استدلال کردی

بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است
 دوم استقرا که استدلال است بحال جزئیات
 بر حال کلی حیوانک کویی هر یکی از انسان و طیور و بهائم
 فکل اسفل می جنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوان
 چنین باشد پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوان
 که انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که
 کلی ایشانست سیوم تمثیل و آن استدلال است
 بحال جزئی بر حال جزئی دیگر حیوانک کویی نیز حرام است
 بنا بر آنکه حرام است و سر و جزئی پس کردند
 فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس
 مفید یقین باشد پس همه در باب تحصیل تصدیقات

قیاس است و آن عبارت است از قول مؤلف
 از قضا یا بی که لازم آید از وی قول دیگر جانبی
 عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است
 پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است
 یکی اقترانی که در وی نتیجه یا تقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد
 جانب مذکور شد و دوم قیاس پس استنباطی که در وی
 نتیجه یا تقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد جانبی کوی
 اگر این ادوی باشد حیوان باشد لکن ادوی است
 پس حیوان است یا لکن حیوان نیست پس ادوی نیست
 فصل اقترانی حلی باشد یعنی مرکب از حملیات
 صرف و یا غیر حلی باشد و قسم اول ظاهر تر است

پس بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار نوع است زیرا که
 نسبت میان موضوع و محمول مجهول باشد احتیاج افتد
 بمتوسطی که با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطه وی نسبت
 میان محمول و موضوع معلوم شود و آنرا اوسط خوانند
 جانبی موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را
 اکبر خوانند و اوسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود
 اکبر را آنرا شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آنرا شکل
 رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند
 و اگر موضوع شود هر دو را آنرا شکل ثالث خوانند
 فصل شکل اول را شرط آنست که صغری وی عظمی
 قضیه مشتمله بر اصغر موجب باشد تا اصغر در اوسط مندرج

شود و کبرای وی عیسی قتیبه مشتمله بر اکبر کلید باشد تا حکم
 از اوسط تعدی کند یا صغری بقین بس صغری شکل
 اول موجیه باشد و کبرای وی کلید باشد و ضروب وی
 چهار است موجتین کلیدین نتیجه موجیه کلید موجیه جزئی
 صغری با موجیه کلید کبری نتیجه موجیه جزئی موجیه کلید
 صغری با سالبه کلید کبری نتیجه سالبه کلید موجیه جزئی صغری
 با سالبه کلید کبری نتیجه سالبه جزئی بس شکل اولی منتج
 محصورات اربع است و شرط شکل ثانی آنست که
 مقدمین وی مختلف باشند یا چاب و سلب یعنی
 یکی موجیه باشد و دیگری سالبه و کبرای وی کلید باشد
 و ضروب وی نیز چهار است موجیه کلید صغری و سالبه

۹۹
 کلید کبری جانبک بموجب ب و بیج از اب نیست
 بس بیج از ج انیست عکس این جانبک بموجب از
 ج ب نیست و همه اب بس بیج از ج انیست
 موجیه جزئی صغری و سالبه کلید کبری جانبک بموجب ب
 است و بیج از اب نیست بس بموجب انیست
 سالبه جزئی صغری و موجیه کلید کبری جانبک بموجب ج
 ب نیست و همه اب است بس بموجب ج ا
 نیست بس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما
 کلید و اما جزئی و شرط شکل ثالث آنست که صغری
 وی موجیه باشد و یکی از مقدمین وی کلید باشد
 و ضروب وی شش است سه منتج اچاب جزئی

و سه موج سلب جزئی آن سه که منتج ايجاب جزئی است
 موجین کلیتین جانک همه موج است و همه
 ب است است صغری موجب جزئی و کبری موجب
 کلیه جانک بعض موج است و همه با
 است صغری موجب کلیه و کبری موجب جزئی
 جانک همه موج است و بعض با
 است نتیجه این سه ضرب اینست که بعض
 ج ۱ است و آن سه که منتج سلبی جزئی است
 موجب کلیه صغری سالبه کلیه کبری جانک همه
 موج است و هیچ از ب اینست موجب
 جزئی صغری و سالبه کلیه کبری جانک بعض موج است

و هیچ از ب اینست موجب کلیه صغری و سالبه
 جزئی کبری جانک همه موج است و بعض با
 نیست نتیجه این سه ضرب اینست که بعض ج ۱
 نیست و شکل رابع بعید است از طبع آنرا گذاریم
 و اما قیاس پس استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی
 دویم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد از متصله
 لزومیه با وضع مقدم و آنرا نتیجه وضع تالی باشد
 جانک کویی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
 لکن او انسان است پس حیوان باشد و یا مرکب
 باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و آنرا نتیجه
 رفع مقدم است جانک کویی در مثال مذکور

لکن او حیوان نیست پس او انسان نیست
و اما انفصالی نیست که مرکب باشد از منفصله
حقیقه با وضع احد جزین و آنرا نتیجہ وضع جز دیگر
باشد پس او را چهار نتیجہ باشد جنابک کوی
این عدد یا زوج است یا فرد لکن فرد است
پس زوج نیست لکن فرد نیست پس زوج است
لکن زوج نیست پس فرد است و یا مرکب باشد
از منفصله مانع الجمع با وضع احد جزین و آنرا
نتیجہ رفع جز دیگر باشد پس او را نتیجہ
دوست جنابک کوی این جسم یا شجر است
یا حجر لکن شجر است پس حجر نیست لکن

۱۰۷
۱۵۱
حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد
از منفصله مانع الحلو با رفع احد جزین و آنرا
نتیجہ وضع جز دیگر باشد پس نتیجہ او
نیز دوست جنابک کوی است این

جسم یا لا شجر است یا لا حجر
لکن شجر است پس لا حجر باشد
لکن حجر است پس لا شجر
باشد و الله اعلم

بالصواب

م

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 بعد تو حید خداوند و درود مصطفی
 نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
 مست مدح خسرو غازی محمد خان گهست
 حامی دین آفتاب معدلت ظل خدا
 بر خلائق واجب و بر بنده زاوه فرض عین
 چون دعای دولت او سال همه صبح و مسا
 نصرت و فتح و طغراقبال و جاهد و سلطنت
 باد باقی شاه را تا هست امکان بقا
 عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده است
 شیخ عبدالقادر جرجانی آن پیر پندی

۱۵۲
 نوع اول سخته حرف ج بود میدان یقین
 کاندین یک بیت آمد جمله چون و جبر
 با و تا و کاف و لام و و او منند و مذ خلا
 رب حاشا من عدا فی عن علی حتی ال
 ان و ان کان یست لکن عمل
 ناصب اسند و رافع خدا این شش ما و لا
 و او یا و تمسزه و الا یا و ای میا
 ناصب اسند و بس این سفت حرف ای معتدی
 ان و لن بس کی اذن این جار حرف ای معتبر
 نصب مستقبل کنند این جمله و ایم اقتضا
 ان و لم تا و لام امر و لای نهی تم پنج حرف جازم فعلند بر یک بی

باز شناخت و سرعان بر شمار این حکم را
 نوع عاشق سینه و فعلند کایشان ناقصند
 رافع اسمند و ناصب در عمل چون ما و لا
 کان صار اصح امسی و اضحی نطل بات
 مافقی ما و ام ما انگ و لیس هست با
 مابرج ما زال و افعالی کارینه استتقد
 مرکب بینی همین حکمت در جمله روا
 و بکیر افعال مقارب در عمل چون ناقصند
 هست آن کا و کرب با او شک و بکیر عسی
 رافع اسماء جنس افعال مدح و ذم بود
 جارد و بکیر نتم پس ساء آنکه حبذا

من و ما هما و ای حیثا از ماست
 اینجا ای نه اسم جازماتند مفصل را
 ناصب اسم منکر فروع مشتمل جابر اسم
 هست چون تمیز باشد آن منکر مرکب
 اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد
 همچنین تا تسعه آید بر شمار این حکم را
 باز ثانی کم جواست تمام باشد فی خبر
 ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا
 نه بود اسماء افعال و زمان شش ناصبند
 و ونک بلبه علیک جهل باشد و ما
 پس روید باز رافع اسم را میهات وان

و دیگر افعال یقین و شک بود و کان بر دو اسم

چون در اید هر یکی منصوب ساز و هر دو را

خلت باشد با علمت پس حسبت با نعمت

پس رایت با و خبت پس طست بی خفا

بعد ازین صفت قیاسی اسم فاعل مصدر است

اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا

پس صفت باشد که آن مانند اسم فاعل است

مستقیم اسمی کو بود تمیز را نا صب بجا

عامل فعل مضارع معنوی باشد بدان

همچنین معنی بود عامل یقین و در مبتدا

و او و نا و ثم و حتی او ام اما و لا

لکن و بل جمله حرف عاطفند ای مجتبا

۲